امردادنامه

شماره سی ام

دیگان ۱۳۹۰

نام‌شناسی و زبان کاسی‌ها

نویسنده: یزدان صفایی

بررسي کوچ آریایی‌ها به فلات ایران و زمان آن

نویسنده: سورنا فیروزی

بررسی الگوهای استقراری ساسانی در دشت‌های ری و ورامین

نویسنده: سجاد امیری باوندپور

پزشکان گندی شاپور

برگردان از: حسام الدین شافعیان

فارس؛ انگاره‌ای فراتر از جغرافیا

نویسنده: آرش نورآقایی

صاحب امتیاز: تارنمای امرداد

سردبیر: پویا احمدی

صفحه آرایی: پویا احمدی

همکاران این شماره:

یزدان صفایی
سجاد امیری باوندی
سورنا فیروزی
حسام الدین شافعیان
آرش نور آقایی
الف. نیکویی

نام‌شناسی و زبان کاسی‌ها

نویسنده: یزدان صفایی

در نوشته‌های آشوری، از آنان با نام «کاسی‌ها» (Kassi)یاد شده است و همین نام به شکل کوسایوئی Kossaioi توسط استرابون یاد شده است. [۱] ایلامی‌ها آن‌ها را کوسی Kussi نامیده‌اند. [۲] کلمه‌ی یونانی کاسیتیریس Kassitoros به معنی قلع فلزی است که از ناحیه‌ی کاسیان می‌آید. [۳] که در واقع کانه‌ای است که از آن قلع به دست می‌آید. [۴] نام همدان پیش از عهد مادها اکسایا Akessaia بود که در آشوری کار – کاسی Kar kassi – به معنی شهر کاسیان است. در هر حال ممکن است که اصطلاح کاس – سی Kas – si یا کاس – پی Kas- pi مفهوم نژادی وسیعتری از تسمیه‌ی قوم واحد، در میان اقوام بسیار زاگرس داشته باشد. [۵] از قوم کاسی، به نام‌های هِسی، اوکسی، اوکسیان و هوزی یا خوزی یاد شده است. گونه‌های دیگر این واژه عبارتند از: کوسی، کوسِ – سی، کاش – شو، کوشین، کوسان، کاسو، کاسیت، کَشو، کاسیوس، کوسای، کیس – سی، کاسکان، کوسه، گواسان، کوش، کاسپی، آکسیان، آکس – سی و غیره [۶]

آنچنان که از روی ظاهر واژه‌ها بر می‌آید نام شهرهای قزوین و کاشان و همچنین نام دریای کاسپین از نام این قوم باستانی گرفته شده است. [۷] نام کاسپین صورت جمع واژه‌ی کاسی است [۸] چرا که حرف «پ» در واژه‌ی «کاسپی» نشانه‌ی جمع بوده و از زبان ایلامی به زبان کاسی رسیده است. [۹]

خدای بومی، کاشو Kashshu، بدون شک موجب تسمیه‌ی نام قوم مذکور گردیده است. [۱۰] کاشو، خدا – پادشاهی بوده است که کاسی‌ها خود را از تبار آن می‌دانسته‌اند. [۱۱]

بعد از استقرار در لرستان، سرزمین خویش را کاشن Kashshen نامیدند. [۱۲] که از دو بخش «کاش» به علاوه «شن» تشکیل یافته و بخش نخست نام این قوم و بخش دوم در زبان‌های ایرانی به معنی خانه است و روی هم معنی «خانه کاسی‌ها» می‌دهد. [۱۳] در زبان آذربایجانی که پیش از رواج زبان کنونی در آن دیار رایج بوده، واژه‌ی کوشن به معنی صحرای همسایه یا صحرایی دیگر است که با مرزی مشخص شده باشد. [۱۴] ناحیه‌ای در شمال استان خوزستان امروزی به «کاشن» وجود دارد. [۱۵]

در مرکز استان لرستان امروزی، منطقه‌ای به نام گریت یا کریت وجود دارد که سکونت‌گاه اتباکان لر بوده و همچنین نام طایفه‌ی کَر Kar و شهر کنونی کرند در استان کرمانشاه، نام خدای کاسی «کار» یا «کَر» را به یاد می‌آورد. [۱۶] نام دهستان «کاسیو» و قلعه‌ای به همین نام در زمین‌های شرقی دره «هرو»، و همچنین نام روستای کوسه Kussa [۱۷]و رود کشکان kashkan واقع در مرکز لرستان [۱۸] و نام‌های کوشک و کوشکی [۱۹] یادآور کاسی‌ها است.

نام قوم کاسپین در نواحی چیترال هند و کافرستان افغانستان دیده می‌شود. دکتر ژورژکنتنو دانشمند و باستان‌شناس از محلی به نام «آریا کاشن» در نزدیک رود جیحون سخن می‌گوید. [۲۰]

درباره‌ی زبان کاسی‌ها می‌توان گفت که به زبان ایلامی‌ها، نزدیکی داشته است، [۲۱] چنان که برخی پژوهشگران از یک زبان واحد به نام «ایلامی – کاسپی» نام برده‌اند. [۲۲] از این زبان تنها چند واژه و عبارت در متون اکدی در نوزی به دست آمده است. برای نمونه، نام چند خدا به این زبان باقی مانده است: بوریاس Burias که با بوره‌آس Boreas یونانی و شوریاش Shuriyash که با شوریاه Shuriayh هندی نزدیکی دارد. چند نام دیگر مانند کششو Kashshu، شپاک Shpak، هاربه Harbe، شومالیا Shumalia، شوقامونا Shuqamuna نیز دیده می‌شود. [۲۳]

از کاسی‌ها حدود دویست کتیبه‌ی سلطنتی کوتاه باقی مانده است که با توجه به مدت زمان فرمانروایی آن‌ها در بابل، کوتاه به نظر می‌رسد. [۲۴]

زبان کاسی‌ها غیر سامی بوده، نام خدایان آن‌ها با نام خدایان هند و اروپایی و یا آریایی تشابه داشته است، زبان آنان با زبان اقوام آریایی (هند و اروپایی) همانندی دارد. [۲۵]

زبان کاسی زبانی مستقل بوده، البته در نفوذ زبان‌های هوری نیز قرار داشته و هم‌چنین واژگان هند و اروپایی و نام‌های هند و ایرانی زیادی میان کاسی‌ها و میتانی‌ها مشترک است. [۲۶] این زبان ترکیبی از واژه‌های اصلی ساده و شاید از دور منسوب به زبان ایلامی بوده باشد [۲۷] از این زبان حدود ۵۰ واژه و نام خاص که با ترجمه‌ی اکّدی در متون لغوی آشوری و بابلی محفوظ است و هم‌چنین مقداری اسامی خاص که در اسناد تجاری و اقتصادی بابل و کتیبه‌های شاهان مربوط به هزاره‌ی دوم پیش از میلاد باقی

مانده، در دست داریم. [۲۸]
واژه «میری جاس» در زبان کاسی‌ها به معنی زمین بوده و با واژه «می‌زیر» MiZir و «مورو» Moro ایلامی که به معنای زمین است، سنجیده شده. از سویی میان زبان کاسی‌ها با گوتی‌ها نیز خویشاوندی‌هایی دیده می‌شود، برای نمونه گفته می‌شود که پسوند «ش» Sh و «اَش» Ash ویژه‌ی زبان کاسی با پسوند «اوش» Ush و «اِش» ویژه‌ی زبان گوتی‌ها قابل سنجش است. [۲۹]
Miriyas می‌ری‌جاش = Muruzi کاسی، هم‌ریشه Muru ایلامی به معنی زمین. مقایسه شود با مرز-مرج (زمین)
Gida کاسی= Kute ایلامی: فرانروا، فارسی کهن: خدا، آلمانی Gott، انگلیسی God، فارسی: خدا-خوتای (شاید هم‌ریشه‌ی کلمه‌ی Kidu در کلمه‌ای Enkid سومری: نام یکی از قهرمانان اساطیری)
Burna کاسی= خوزی: برنا، براهویی: ورنا، اوستایی: اپرنایو.
کاسی: Digigi= ایلامی: Kik، لری و کردی: کوه Ko، کبود –رنگ آسمان- کنایه از آسمان.
کاسی: Surijas خورشید= سانسکریت: Suryah، اوستایی: خور، فارسی: هور-خور.
کاسی: بوریاش: باد شمالی= یونانی: بورآ، فارسی: بوران، آذری: بوران.
شومالیا-شیمالیت: الهه‌ی کوه‌ها و جبال= هندی: هیمالیا نام کوهستان مرتفع و معروف، مقایسه شود با ریشه‌ی زیما روسی، هیما (فارسی)، سردسیر از همان ریشه، بوگاش نام یکی از خدایان مقایسه شود با بغ فارسی باستان و بغ اوستایی و بغ پهلوی.
پسوندهای «آش» و «شین» که در ایلامی و کاسی دیده می‌شوند در متون کهن فارسی و اوستایی مانندگی دارد. اونتاش-کورش مقایسه شود با کورش-داریاوئوش، ماروتاش ایزد جنگ کاسی یادآور نام ماروتاها، خدایان جنگ هندی هستند. دورخدای کاسی: تیر و خدای ایلامی قابل مقایسه با بغ تیر –تیرداد- تیر (نام ماه) ایرانی می‌باشند. [۳۰]

پانویس
-۱ایران از آغاز تا اسلام، رویه ۵۵.
-۲هنر ایران، رویه۹.
-۳ایران از آغاز تا اسلام، رویه ۵۵.
-۴تاریخ اقوام کوه‌نشین شمال غربی فلات ایران، رویه ۱۱۲.
-۵ایران از آغاز تا اسلام، رویه ۵۵.
-۶لرستان و تاریخ قوم کاسیت، رویه ۸۸.
-۷ایران بزرگ، رویه ۸۹.
-۸لرستان و تاریخ قوم کاسیت، رویه ۹۳.
-۹لرستان و تاریخ قوم کاسیت، رویه ۹۴.
-۱۰ایران از آغاز تا اسلام، رویه ۵۵.
-۱۱لرستان و تاریخ قوم کاسیت، رویه ۹۰.
-۱۲لرستان و تاریخ قوم کاسیت، رویه ۵.
-۱۳دیدگاه نگارنده.
-۱۴زندگی و مهاجرت آریاییان بر پایه گفتارهای ایرانی، رویه ۶۵.
-۱۵لرستان و تاریخ قوم کاسیت، رویه ۶.
-۱۶لرستان و تاریخ قوم کاسیت، رویه ۲۵-۳۳.
-۱۷لرستان و تاریخ قوم کاسیت، رویه ۳۲-۳۳.
-۱۸لرستان و تاریخ قوم کاسیت، رویه ۴۹.
-۱۹لرستان و تاریخ قوم کاسیت، رویه ۸۹.
-۲۰لرستان و تاریخ قوم کاسیت، رویه ۹۱.
-۲۱لرستان و تاریخ قوم کاسیت، رویه ۸۳.
-۲۲لرستان و تاریخ قوم کاسیت، رویه ۹۴.
-۲۳قوم‌های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۱۴۹.
-۲۴قوم‌های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۱۵۰.
-۲۵تاریخ تمدن و فرهنگ ایران، رویه ۲۰۹؛ لرستان و تاریخ قوم کاسیت، رویه ۹۷.
-۲۶جامعه بزرگ شرق، رویه ۲۰۵.
-۲۷تاریخ بین النهرین، رویه ۲۲۲.
-۲۸تاریخ ماد، رویه ۱۲۰.
-۲۹لرستان و تاریخ قوم کاسیت، رویه ۱۷۳.
-۳۰نیاکان سومری ما، رویه ۱۰۱-۱۰۲.

کتاب‌نامه
بهزادی، رقیه. ۱۳۸۶. قوم‌های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، تهران: طهوری.
جنیدی، فریدون. ۱۳۸۹. زندگی و مهاجرت آریاییان بر پایه گفتارهای ایرانی، تهران: نشر بلخ.
چارلز برنی، مارشال لانگ. ۱۳۸۶. تاریخ اقوام کوه‌نشین شمال غربی ایران. ترجمه‌ی هوشنگ صدیقی. تهران: نگاه.
دیاکونوف، ایگور. ۱۳۵۷. تاریخ ماد، ترجمه‌ی کریم کشاورز، تهران: پیام.
رضایی، عبدالعظیم. ۱۳۸۱. تاریخ تمدن و فرهنگ ایران، تهران: انتشارات دُر
رو، ژورژ. ۱۳۶۹. تاریخ بین النهرین، ترجمه‌ی عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران: نشر آبی.
سجادیه، محمدعلی. ۱۳۶۵. نیاکان سومری ما، تهران:

تهران بنیاد نیشابور.

سهرابی، محمد. ۱۳۷۶. لرستان و تاریخ قوم کاسیت، محمد سهرابی، خرم آباد: انتشارات افلاک

عطاییفرد، امید. ۱۳۸۴. ایران بزرگ، تهران: انتشارات اطلاعات.

گدار، اندره. ۱۳۷۷هنر ایران، ترجمه‌ی دکتر بهروز حبیبی، تهران: دانشگاه شهید بهشتی.

گیرشمن، رومن. ۱۳۵۵. ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه‌ی محمد معین، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

از هواداران امردادنامه باشید

کلیک کنید

facebook.com/amordadnameh

بررسی کوچ آریایی‌ها به فلات ایران و زمان آن

نویسنده: سورنا فیروزی

یکی از بنیادیــن ترین گفتمان های در ارتباط با هویت مردمان و تمدن ایرانی، مسـئله خاسـتگاه آنان، یکپارچگی تباری و ریشه های قومیتی، و دیرینگی و آغاز زمانی مالکیت بر خاک کنونی خود می باشد.

از این رو در این نگاشته، به این موضوع پرداخته میشود که تبار مردمان ایرانـی چه نام دارد و از کدام گروه یا گروه هایی اسـت، آیا اقوام ایرانی، از یک خاستگاه و تبار مشترک و یکسـان برخوردارند و یا آنکه هر یک ریشـه ای جداگانه داشـته اند؟ و نیز آنکـه در صورت پذیـرش برخورداری از تباری یکسـان برای تمامی اقوام و تیره های ایرانی، آیا این مردمان از دیرباز در این سرزمین زندگی میکرده اند یا آنکه خاستگاهی، برون از فلات ایران داشته اند؟

انگاره های چهارگانه گانه

بـه طور کلی، چهـار نظریه درباره هویـت و دیرینگی حضور نیاکان مردمان ایران وجود دارد:

1. مردمان ایرانی، به طور کلی آریایی نیستند و عنوانی با نام گروه و تبار «آریایی» وجود ندارد.
2. آریایـی ها وجود دارند، اما بخش کمی از ایرانیان را تشکیل می دهند.
3. مردمـان ایران، همگـی آریایی یا هنـد و اروپایی تبارنـد و در میانه هـای هزار دوم پیـش از میلاد (۱۴۰۰پ.م)، بـه فلات ایران مهاجـرت کرده و بر بومیان فلات چیره شدند.

مردمـان ایران، همگی آریایی تبارنـد، از پیش از هزاره دوم در مختصـات فلات ایـران و پیرامون آن به صورت متمدنانه زندگی میکرده اند.

۱. **آریایی وجود ندارد**

این نظر، بیشـتر در میان گروه هـای چپ گرا و جهان وطن رایج بوده اسـت. کسـانی چون میخائیل نسـتورخ از ترویـج گران این ایده بـوده اند. (۱) از دیـد باورمندان در ایـن گروه، هیچ گروه تباری بـه نام آریایی وجود ندارد، این عنوان، یک نام ساختگی است و هیچ پیوند مشترک تاریخی و خاسـتگاهی، میان مردمان هند و ایرانـی و اروپایی زبان از هسـتی برخوردار نیسـت. در میان گروندگان این گروه، گاه از دسـته های اندیشـه های غیر کمونیستی (لیبرال و مذهبی) نیز به چشـم میخورند. کسـانی چون ماکس مولر، در سده نوزدهم، باورمند بودند که آریایی، تنها یک اصطلاح زبانشـناختی اسـت نه تباری.(۲) مهمتریـن دلیل و برهان مطرح شـده از سـوی این گروه، نبود چهره ها و ظاهر های مشابه میان گروه های سخنور به زبان های باصطلاح هند و اروپایی میباشد.

۲. **تنهـا، اندکـی از جمعیت ایرانـی، آریایی تبار می باشند.**

این نظر بیشـتر در میان، گروهی از باسـتان شناسـان و نیز دسـته هایی از متخصصان علم ژنتیک رایج اسـت. از دیـد آنها (که هریک تنهـا مطالعه ای بر علم تخصصی خود داشـته اند (و نه چیرگی بر دو دانش باستان شناسی-تاریخ و ژنتیک که برای این گونه زمنیه ها، مکمل یکدیگر بشـمار می آیند)، سـاکنان فلات ایران، پیـش از میانه های هزاره دوم پیـش از میلاد، مردمانی بومی و غیـر آریایی بوده اند. گاه نام این گروه، قفقازی و گاه آسـیایی خوانده میشود.(۳) ایلامیان (ساکنان خوزستان از هزاره چهارم پیش از میلاد تا هزاره یکم پیش از میلاد)، کاسـی های شمال ایران و گوتی های ساکن در زاگرس مرکزی، از گروه های قفقازی و بومی بشـمار آمده انـد.(۴) گاه حتی این سـاکنان دیرین فلات از تبار به رسـمیت شناخته شـده و اصطلاح غیر حساسیت برانگیز «سامی» دانسته شدند؛ چون سامی دانستن ایلامیان نزد هینتس.(۵)

به باور این گروه، گروهی از مردمان، در هزاره دوم پیش از میـلاد، بنـا به دلایلی چون خشـک شـدن آب و هوا، از خاسـتگاه های گوناگون (از قفقاز در برخی باورها چون باور کامرون، تا آسیای میانه و فرارود) حرکت کردند و به تدریج در نواحی شـمال میانرودان، فلات ایران و شمال هندوستان جای گرفتند. درمورد ایران، تغییر سفال از نخودی منقوش رایج در عصر مفرغ شـمال غرب ایران به سـفال خاکستری براق، تغییر تدفین از حالت دفن در زیر کف اتاق ها به دفن در قبرسـتان های بـرون از سـکونت گاه و تبدیل یک باره

معماری از حالات رایج در طبقه VI حسنلو به معماری طبقات V به بعد این منطقه و نیز آتش سوزی بزرگ طبقه بعدی منطقه یادشده، را دلایل ورود مردمانی با تبار جدید دانسته اند.(۶)این که حال این پارامترهای بیان شده که تنها معرف رخداد مهاجرت و ورود افرادی تازه وارد می باشد و نه معرف تبار تازه وارد، چگونه باورمندان این نظریه را به تصور مهاجرت بیگانگانی از تبار جداگانه با ساکنان پیشین، کشانده است، خود یک پرسش بنیادین است.

در هر حال، در ادامه این نظریه، گفته می شود که از میان تازه واردان با هویت تباری جدید، پارسیان و مادی ها، ابتدا در نواحی دریاچه ارومیه ساکن بوده، سپس پارسیان از آن ناحیه که پارسوماش خوانده می شد، به نواحی جنوبی فلات که اکنون پارس خوانده میشود، مهاجرت کردند. زمان این رخداد، به استناد متون آشوری، پس از سده هشتم پیش از میلاد بوده است.(۶) بنابراین، تا پیش از درونش(:ورود) آریایی ها، بومیانی چون کاسی ها و گوتیان با شمار بالا در این فلات به زندگی میپرداخته اند و بنابراین، با آمدن گروه های آریایی، تنها بخشی از مردمان ایران، آریایی می توانند باشند. بیان مطالبی چون تفاوت ژنتیکی مردمان خاور دو کویر لوت و دشت کویر با مردمان غربی این کویرها در فلات، از جمله این برهان ها می باشند.

۳. مردمان ایران، آریایی اند و در هزاره دوم پیش از میلاد، بر بومیان چیره شدند

تنها تفاوت میان باور این گروه با گروه دوم، در آریایی دانستن تبار بیشینه ایرانیان است و نظر غالب متون تاریخی و باستان شناسی مدرن است.

۴. مردمان آریایی ایران، از پیش از هزاره دوم، در فلات ایران به صورت متمدن میزیسته اند.

از چند نگرش می توان به بررسی درستی یا نادرستی این باور پرداخت. نگرش یکم، بررسی گزارش های ژنتیکی در مقالات علمی جهان و نگرس دوم، مطالعه اسناد تاریخی و یافته های باستان سناختی آن برپایه پشتوانه اسناد کلاسیک می باشد. پیرامون نگرش یکم و با بررسی مارکر ژنتیکی پدری R۱a (شاخص مردمان هند و ایرانی- اروپایی خاوری) بر پایه یکی از قویترین نظریات، خاستگاه پیدایش این مارکر، خاورمیانه است(۷) و با در نظر گرفتن این مسئله که از میان سرزمین های این منطقه، تنها در فلات ایران و شمال عراق کنونی و نیمه شرق ترکیه امروزی، مردمان هند و ایرانی زبان از دیرباز تا کنون حضور پیوسته داشته اند، و این مارکر، همچنان در ایران نسبه به دیگر کشورها (به ویژه عرب زبان ها) به میزان بالایی دیده می شود، محتملترین خاستگاه را ایران باید شمرد. با بهره گیری از یکی از دقیقترین فرمول های به کار رفته، زمان تقریبی پیدایش این مارکر، بیش از ۱۸۵۰۰ سال تخمین زده شده است.(۸) به عبارتی دیگر، مردمان هند و ایرانی- اروپایی خاوری، از جمله نیاکان ایرانیان، بایستی پیش از هجده هزار و پانصد سال پیش در فلات ایران بوده تا دارای این مارکر شده باشند. این یعنی حضور آریاییان از دیرباز در فلات ایران. اما خاستگاه کهن تر در کجا بوده است؟ این را مارکر نیایی R۱a یعنی R نشان می دهد. خاستگاه این مارکر، آسیای میانه می باشد.(۹) زمان پیدایش تقریبی آن نیز ۳۴۰۰۰ سال پیش برآورد شده است.(۸) این یعنی، نیاکان ایرانیان با مارکر ویژه هند و ایرانی-اروپایی، از دیر هنگام (پس از خروج دسته های انسان اندیشمند از آفریقا در حدود ۹۰ – ۱۰۰ هزار سال پیش) تا پیرامون بیست هزار سال پیش در آسیای میانه می زیسته اند و از نزدیک ۱۹ هزار سال پیش، در فلات ایران حضور داشته اند. اما یک نکته را نباید فراموش کرد. همه نیاکان ایرانیان آریایی ها) در حدود بیست هزار سال پیش از آسیای میانه درون فلات نشده اند. بلکه گروهی از آنان، همچنان در آسیای میانه بازماندند و سرانجام در پی پیشروی فرجامین یخبندان (پیرامون ده هزار سال پیش) آن ها نیز به فلات سرازیر شدند. رخدادی که در نوشته های ملی ایرانیان چون فرگرد یکم از وندیداد ثبت شده و در قسمت بعدی به آن می پردازیم.

نکته مهم که از رخداد کوچ آریایی ها در دو زمان متفاوت کهن به دست می آید، این است که می توان علت متغیر بودن فراوانی مارکر R۱a در نقاط مختلف ایران و نیز تفاوت فراوانی وجود این مارکر میان ایرانیان با دیگر هند و اروپاییان خاوری (به عنوان نمونه، جمعیت های شمالی هندوستان و اسلاوها) را دریافت: نیاکانی که در حدود ۱۸۵۰۰ سال پیش در ایران میزیسته اند و نیاکانی از همان گروه که از ده هزار سال پیش (با پیشروی آخرین دوره یخبندان یا Wurm IV) وارد سرزمین های ایران شدند. به این صورت، گروه اول، دارای مارکر R۱aبوده و گروه دوم، بدون آن می باشند. نزدیکی و مشابهت لاین مادری گروه های مختلف ایران با یکدیگر، و نیز نزدیکی آنان از نظر اتوزومی(۱۰)، که به آن ها تا کنون اشاره کردیم، به وجود خاستگاهی مشترک برای هر دو و در نتیجه برخورداری از تباری مشترک، ما را مطمئن می سازد.

اکنون از نگرش تاریخی و باستان شناسی، به ماجرا بپردازیم. فرگرد یکم وندیداد به عنوان یکی از اسناد کلاسیک، بیان می کند که مردمان ایرانی، ابتدا در سرزمینی خوش آب و هوا با نام "ایرانویج" و در کرانه یک رود بزرگ (داییتیای نیک) زندگی میکرده اند. سپس ناگهان آب و هوا، ناگهان دچار چرخش و دگرگونی می شود و رو به سردی بیشینه می رود؛ به گونه ای که : (۱۱)

«-۳ ... پس آنگاه، اهریمن همه تن مرگ بیامد و به پتیارگی، «اژدها» (مارهای سرخ) را در رود دایتیا بیافرید و زمستان دیو آفریده را بر جهان هستی چیرگی بخشید.

-۴ در آنجا (ایرانویج) ده ماه زمستان است و دو ماه تابستان و در آن دو ماه نیز، هوا برای آب و خاک و درختان سرد است. زمستان، بدترین آسیب ها را در آنجا فرود می آورد.»

آنچه گزارش شده است، سازگار است با آخرین تغیرات آب و هوایی رخ داده در پی اثرات پایانی از فرجامین عصر یخبندان (wurm IV) که در پایان دوره پله ایستوین ده هزار سال پیش روی داده است (۱۲) و گسترش نهایی خود را به سوی مناطق جنوبی تر (چون آسیای میانه و فرارود) انجام داده. از این رو، ساکنان این منطقه، می بایست به سوی مناطق جنوبی تر (فلات ایران) مهاجرت می نمودند تا از سرما در امان باشند. آنچه در ادامه این فرگرد به آن اشاره شده است. سرزمین هایی که آنها پیاپی و در پس ترک ایرانویج شناخته اند، نقطه آغازین را فرارود و نقاط سکونت سپسین را، نواحی گوناگون فلات ایران نشانی می دهد. آنچه گفتیم پیرامون ده هزار سال (حدود ۸۰۰۰ تا ۹۰۰۰ پ.م و نزدیک به روزگار آغازین نوسنگی ایران) پیش رخ داده است. به سخن ساده تر، در پی گسترش سرما طی چند هزار سال، بازمانده نیاکان ایرانیان نیز که در مناطق جنوبی تر خاستگاه نخستین (ایرانویج- آسیای میانه) می زیسته اند، همان راهی را در پیش گرفتند که هم تباران شمالی ترشان، پیش تر و نزدیک به -۸۰۰۰ ۹۰۰۰ سال پیش پیمودند. با این تفاوت که شمار دسته مهاجر دوم، بسیار بیشتر از دسته نخست بوده و از همین رو، فراوانی دارندگان مارکر R1a در میان ایرانیان، کمتر از دیگر هند و اروپایی های خاوری است.

مسائل دیرینگی حضور نیاکان آریایی ایرانیان، از چند نظر دیگر نیز قابل بررسی است. آب و هوایی که این مردمان مهاجر با آن در فلات ایران روبرو شدند نیز، بسیار با شرایط کنونی متفاوت بوده است. فلاتی که آن ها در بیشینه نواحی دیده بودند، سرزمینی پر باران، سرسبز و خنک بوده، چنانچه در خود وندیداد نیز به آن اشاره شده است. افزون بر آن، نتایج بررسی های دو دانشگاه اوهایو و توبینگن، با داده های وندیداد همراستایی دارند و نشان می دهند که آب و هوای فلات، از بازه ۳۳۰۰ پ.م تا ۳۲۰۰پ.م به سوی خشک شدن پیش رفته است. (۱۳) شواهد دیگری نیز از متون دیگر ایرانی بدست می آیند که این تغییرات آب و هوایی را گواهی می دهند. حال جالب است که بدانیم در شماری از یشت ها، دقیقا شرایط آب و وهوایی پیش از بازه یادشده، تغییرات بازه مذکور و نیز عصر پس از آن گزارش شده است و این تنها، می تواند به مفهوم حضور این مردمان هند و ایرانی- اروپایی زبان در فلات به آن روزگار (پیش از ۳۳۰۰ پ.م به بعد) باشد. نگارنده این مورد را پیشتر در مقاله ای جدا با عنوان «زندگانی ایرانیان در روزگار سرایش یشت ها» بررسی کرده است.

از نگرش گزارش های تاریخی ملی و متون کلاسیک ایرانیان و میانرودانی ها نیز هویت و دیرینگی ساکنان فلات قابل پیگیری است. متون ملی ایرانیان بیان می کنند که این مردمان (با نام های هند و ایرانی- اروپایی) از زمانی نخستین دولت خود را برپا داشتند (پیشدادیان و با محوریت کیومرث) و در فلات زندگی میکرده اند. یکی از این متون را در این جا می آوریم: (۱۴)

«کیومرث، بزرگ مردم عصر و پیشوای ایشان بود و به پندار ایرانیان، نخستین شاهی بود که در زمین منصوب شد، چیزی که مردم این روزگار را وادار کرد پادشاهی بیاورند و رئیسی نصب کنند، این بود که بیشتر مردم (نیاکان ایرانیان)، به دشمنی و حسد و ستم و تعدی خو کرده اند و مردم شرور را جز بیم بصلاح نیارد. سپس در احوال مخلوق و تربیت تن و وضع انسان حساس مدرک نگرستند و دیدند که در ساختمان و هستی تن، حواسی مرتب هست و به معنی دیگر منتهی می شود که ...صلاح تن بتدبیر قلب است.... پس بنزد کیومرث ... شدند.»

در دیگر اسناد جایگاه این رخداد را دماوند (۱۵)، پارس (۱۶) یاد شده است و نیز به دلیل رخداد نبرد کین خون سیامک، بلخ (۱۷) میتوان پنداشت .

آنچه در یک نگاه می بینیم، گروهی از مردمان، در حدود ده هزار سال پیش، از سرزمینی نخستین به علت دگرگونی ناگهانی آب و هوا (سرد شدن) به فلات ایران سرازیر می شوند و در مدتی بعد، به برپایی یک فرمانروایی دست می زنند. از آنجا که همچنان با وجود اثراتی از سرما به دوره جمشید روبرو هستیم (۱۸)، که مربوط به زمستان های نزدیک به زمانه های پس از عصر یخبندان در سرزمین های جنوبی تر (دور از یخبندان) و از جمله، نواحی شمالی فلات ایران بوده است، زمان تشکیل چنین حاکمیتی، نمیتوانسته دورتر از حدود ۶۵۰۰-۷۰۰۰ پ.م بوده باشد.

جدای بررسی سندهای ایرانی، نشانه هایی نیز در اسناد دیگر مردمان پیرامون حضور ایرانیان در فلات از دیرباز مشاهده می شود. از جمله، اشاره به وجود سرزمین و دولت پرهشه (پرشین به ایلامی) در سرزمینی که پارس می نامیم، به طور روشن می گوید که پارس و دولت پارسیان از زمان سومریان و اکدی ها در فلات ایران وجود داشته (۱۹) و این ناقض نظریاتی پیرامون ورود دیرهنگام پارسیان در سده ای هشتم و نهم به شمال غربی فلات ایران است.(۲۰) گواهی اسناد یونانی چون دیودور (۲۱) و اوسبیوس (۲۲)، در این مورد که دولت ماد از هزاره سوم در فلات ایران برپا بوده

و نیز وجود مردی با کلاه مادی- پارسی در نقش برجسته "سرپل ذهاب" با دیرینگی ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد و چند دلیل باستان شناختی و تطبیقی دیگر، همگی نیرومندگر این باور هستند که آریایی ها یا ایرانیان، پیش از هزاره دوم، در فلات ایران، زندگی می کرده و دارای تمدن و دولت نیز بوده اند.

اگر بخواهیم نامی به این گروه تباری درون ایران بدهیم، دو حالت پیش روی ما خواهد بود. چنانچه در گزارش های کلاسیک، مطلبی در این ارتباط یافت نشود، آنگاه می توان با بهره گیری از پارامترهای موضوع مورد نظر، نامی درخور پیدا نمود. اما اگر، گفتمان ما دارای نام و هویت تاریخی است، چرا نتوان از آن بهره برد؟ این نام را می توان در نوشته های داریوش و خشایارشا پیرامون وجود تباری با نام "آریایی" برای ایرانیان جست.(۲۳)

به عنوان یک نتیجه گیری کلی، به نظر می آید، مورد چهارم دسته بندی باورها، از پشتوانه استنادی و برهانی نیرومندتری برخوردار باشد و دلایل برای تائید آن، هماهنگی و استواری بالاتری دارند. افزون برآن، با توجه به چاپ برخی کتاب های سیاه و نظریه پردازی های شگفت انگیز برپاشده حول گنگ نمودن هویت تباری ایرانیان، به نظر می آید کسانی که مسئله غیر آریایی بودن مردمان امروزین ایران یا مردمان پیش از مادها و هخامنشیان را مطرح می کنند، در پی آن هستند که با سوءاستفاده از حساسیت های جهانی وارده در پس جنایات نژادپرستانه یک رژیم دیکتاتور در گذشته اروپا و نیز جنایات عثمانی ها درباره ارمنی ها، گسست تاریخی میان مردم ایران و تاریخ مادها و هخامنشیان (که اسناد آن ها را آریایی می دانند) بیاندازند و این دوران از تاریخ ایران را دوره غلبه متجاوزان بیگانه بر نیاکان بومی فرضی ایرانیان قلمداد کنند. در یک عبارت، مخدوش کردن چهره مادها و هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان در ذهنیت ایرانی امروز که به دگر بار به آن ها گرایش نشان داده است.

پی نوشت ها:

-۱ نستورخ، میخائیل، مبداء نژادهای انسانی، ترجمه هوشنگ مشکین پور و فرامرز نعیم، نشر اندیشه، رویه های ۱۸۷- ۱۹۰.

-۲برای مشاهده منبع مورد نظر، ر.ک به مهرآبادی، میترا، تاریخ کامل ایران باستان، نشر دنیای کتاب، رویه ۲۹۴.

-۳کامرون، جورج، ایران در سپیده دم تاریخ، ترجمه حسن انوشه، نشر شرکت علمی و فرهنگی، رویه های ۷۳-۷۵. گیرشمن، رومن، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، نشر بنگاه ترجمه و نشر کتاب، رویه های ۶۵-۷۰.

-۴کامرون، همان، رویه های ۱۰۵- ۱۰۸.

-۵هینتس، والتر، دنیای گمشده عیلام، ترجمه فیروز فیروزنیا، نشر شرکت علمی و فرهنگی، رویه ۱۱.

-۶نقل در طلائی، حسن، باستان شناسی و هنر ایران در هزاره اول قبل از میلاد، نشر سمت، رویه های ۵۷-۵۳ و ۱۴۶-۱۱۷.

Regueiro, M., A. M. Cadenas, et ۷-
al. (۲۰۰۶). "Iran: tricontinental nexus for
Y-chromosome driven migration." Hum
Underhill, P. A., N. .۱۴۳-Hered ۶۱(۳): ۱۳۲
M. Myres, et al. (۲۰۱۰). "Separating the post-
Glacial coancestry of European and Asian
Y chromosomes within haplogroup R۱a."
Kivisild, .۴۸۴-Eur J Hum Genet ۱۸(۴): ۴۷۹
T., S. Rootsi, et al. (۲۰۰۳). "The genetic
heritage of the earliest settlers persists both
in Indian tribal and caste populations." Am
Semino, O., G. .۳۳۲-J Hum Genet ۷۲(۲): ۳۱۳
Passarino, et al. (۲۰۰۰). "The genetic legacy of
Paleolithic Homo sapiens sapiens in extant
Europeans: a Y chromosome perspective."
.۱۱۵۹-Science ۲۹۰(۵۴۹۴): ۱۱۵۵

Karafet, T. M., F. L. Mendez, et al. ۸-
(۲۰۰۸). "New binary polymorphisms reshape
and increase resolution of the human Y
chromosomal haplogroup tree." Genome
.۸۳۸-Res ۱۸(۵): ۸۳۰

Wells, R. S., N. Yuldasheva, et ۹-
al. (۲۰۰۱). "The Eurasian heartland: a
continental perspective on Y-chromosome
diversity." Proc Natl Acad Sci U S A ۹۸(۱۸):
.۱۰۲۴۹-۱۰۲۴۴

Cavalli-Sforza, L., M. P, and P. A, The ۱۰
History and Geography of Human Genes
Princeton. ۱۹۹۴, New Jersey: Princeton
.University Press

-۱۱اوستا، کهن ترین سرودهای ایرانیان، به کوشش جلیل دوستخواه، نشر مروارید، ج۲، وندیداد، فرگرد یکم، رویه های ۶۵۹ و ۶۶۹.

-۱۲مبانی باستان شناسی، صادق ملک شهمیزادی، نشر مارلیک، رویه های ۱۰۸ و ۱۱۸.

A) What Drives Societal Collapse? ۱۳-
Science, Jan. ۲۶, ۲۰۰۱ By Harvey Weiss and

.Raymond S. Bradley
B) Climate and agriculture in the ancient Near East: a synthesis of the archaeobotanical and stable carbon isotope evidence, Vegetation History and Archaeobotany, Institut für Ur- und Frühgeschichte, Ältere Abteilung, Labor für Archäobotanik, Tübingen University, Rümelinstrasse ۲۳, ۷۲۰۷۰ Tübingen, Germany, ۲۹ February .۲۰۰۸
C) Ohio State University, Major Climate Change Occurred ۵,۲۰۰ Years Ago: Evidence Suggests That History Could Repeat Itself .December ۱۶, ۲۰۰۴
-۱۴مسعودی، مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، نشر شرکت علمی و فرهنگی، ج۱، رویه های ۲۱۵ و ۲۱۶.
-۱۵تبری، تاریخ تبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، نشر اساطیر، ج۱، رویه های ۱۱۱ و۱۱۲، بلعمی، تاریخ بلعمی، تصحیح محمدتقی بهار و محمد پروین گنابادی، نشر هرمس، رویه ۱۶۳، ابن بلخی، فارسنامه، به اهتمام گای لسترنج و آلن نیکلسون، نشر دنیای کتاب، رویه ۲۱۶.
-۱۶مسعودی، همان، رویه ۲۱۷، مسعودی، التنبیه و الاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده، نشر شرکت علمی و فرهنگی، رویه ۸۲، نویری، نهایة الارب فی فنون الادب، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، نشر امیرکبیر، ج ۱۰، رویه ۱۴۷.
-۱۷بلعمی، همان، رویه ۱۶۹، مستوفی، تاریخ گزیده، به کوشش عبدالحسین نوایی، نشرامیرکبیر، رویه ۷۶.
-۱۸اوستا، همان، فرگرد دوم.
-۱۹ر.ک به جهان شناخت سومری-اکدی، سورنا فیروزی، هفته نامه امرداد، سال ۸۹، شماره ۲۳۷. دیلمون،مکن، ملوخّ، کامیار عبدی، مجله باستان شناسی و تاریخ، سال ۵، شماره ۲، رویه۳۵.
-۲۰کامرون، همان، رویه های ۱۰۸، ۱۰۹ و ۱۱۱.
-۲۱کتابخانه تاریخ، کتاب دوم، بندهای ۱-۳۴.
-۲۲ Chronicle، بخش های مربوط به تمدن کلدانی.
-۲۳نارمن شارپ، فرمان های شاهنشاهان هخامنشی، نشر پازینه، کتیبه های داریوش یکم در نقش رستم و شوش (DSe) و کتیبه خشایارشا در تخت جمشید (XPh)

برابرهای پارسی

کاری از الف.نیکویی

ارقام : شماره ها، کالاها، پیکرها
ارکان: پایه ها، ستونها، استومندان ، بزرگان
ارکان دولت : دیوانیان ، کارگزاران
ارکستر: گروه نوازندگان ، همنوازان
ارگانیزاسیون: سازماندهی ، سازمند
ارگانیزه: سازمان یافته، سازمند
ارگانیسم: کالبد، پیکر
ارواح: جانها، روانها
ارعاب: ترساندن، بیم دادن
ارهان: گرو گرفتن، گرو گذاشتن
اریکه: تخت، اورنگ
ازآن جنس: ازآن شمار
ازآن جهت: ازآنرو، ازآنچه
ازآن قبیل: ازآنگونه
ازآن وقت: از آن گاه
از ابتداء: از آغاز، از نو، از سر
از اساس- از اصل : از بن، از بنیاد، از ریشه
ازاله (کردن): زدودن،ستردن، پاک کردن
از این به بعد:از این پس، از بابت: در باره
از این قرار: بدین گونه
از بابت: درباره

بررسی الگوهای استقراری ساسانی در دشت‌های ری و ورامین

نویسنده: سجاد امیری باوندپور

دشت‌های ری و ورامین واقع در جنوب ارتفاعات البرز از مهم‌ترین بخش‌های دشت تهران به حساب می‌آیند. نواحی جنوبی این دو دشت منتهی به اقلیم خشک کویری است اما در قسمت‌های شمالی آن‌ها آب و هوای نیمه خشک در جریان است. وجود یخچال‌های زمستانی در ارتفاعات البرز و ذوب انها در فصول گرم باعث به وجود آمدن رودخانه‌هایی شده است که آب دشت‌های پایین دست خود را تامین می‌سازد. از این رو با وجود پایین بودن بارش سالیانه در این نواحی، این دشت‌ها از ذخایر آب نسبتا مطمئنی برخوردار هستند (فاضلی نشلی ۱۳۸۰) و دارای خاکی حاصلخیز و مستعد کشاورزی می‌باشند.

مقاله‌ی حاضر به منظور ترسیم الگوهای استقراری در دشت‌های ری و ورامین در عصر ساسانی تهیه شده است. با توجه به وجود مادر شهر ری در عصر ساسانی در این منطقه، شناخت الگوهای پراکندگی محوطه‌های استقراری در اطراف این شهر می‌تواند در درک ماهیت نظام زمین داری در این عصر به خصوص اواخر سلسله ساسانی مفید باشد.

محدوده‌ی مورد پژوهش برای این بررسی از جنوب به کویرهای جنوبی شهرستان‌های شهرری و ورامین، از شرق شهرستان پاکدشت و شمال شهرستان ورامین واز غرب به شهرستان رباط کریم و اسلامشهر محدود بود. با این وجود جبهه‌ی شمالی محدوده‌ی مورد پژوهش که شامل شهرستان تهران می‌شود عملا به دلیل گسترش شهر تهران و تخریب تقریبا تمام محوطه‌های باستانی که در این ناحیه قرار داشته است، غیر قابل بررسی به نظر آمد و داده‌های پراکنده‌ی بدست آمده نیز گمراه کننده بود. بنابر این ناچارا محدوده‌ی شمالی این بررسی به مرزهای شمالی شهرستان شهرری محدود شد.

شناسایی محوطه‌های ساسانی در دو مرحله بازدید می‌دانی و برداشت سطحی سفال به شکل تصادفی و همچنین مطالعات کتابخانه‌ای صورت گرفت. به دلیل فعالیت‌های کشاورزی و همچنین حفاری‌های غیر مجاز، بیشتر محوطه‌ها دچار تخریب‌های گسترده شده بودند که این از تخمین وسعت تپه‌های باستانی جلوگیری می‌کرد.

در پایان عملیات شناسایی، تعداد چهل و سه محوطه که دارای استقرارهای ساسانی بودند در محدوده مورد بررسی ثبت شد. که از این میان ۲۲ عدد شامل قلعه‌های تاریخی بود و ۱۸ عدد نیز مربوط به تپه‌های باستانی با استقرارهای ضعیف خارج شهری بود. یک آتشکده، یک دخمه تدفینی و یک کوشک سلطنتی نیز در میان اثار ساسانی شهری قرار داشت.

ساختمان تمامی قلعه‌های موجود در منطقه از خشت و چینه بودند و نیز، همگی در دوران اسلامی دارای اسکان مجدد بودند. با وجود آنکه از نوع سفال‌ها و معماری قلعه‌ها می‌توان حدث زد که اکثر این قلعه‌ها متعلق به دوران متاخر ساسانی هستند اما از قلعه موسوم به خالد آباد ورامین یک سکه از اردشیر اول بدست آمد (فاضلی نشلی ۱۳۸۰) که نشان می‌دهد سابقه‌ی پاره‌ای از قلعه‌های منطقه به قدیمی‌ترین دوران عصر ساسانی باز می‌گردد.

توزیع این قلعه‌ها در سطح منطقه از الگوی جالبی پیروی می‌کند (نگاه کنید به نقشه ۱) همگی در فاصله‌ی بسیار کمی از منابع آب قرار دارند و در اطراف آن‌ها استقرارهای کوچک روستایی قرار دارد. وجود چنین تعدادی قلعه‌ی باستانی در منطقه پرسش‌هایی در باره‌ی ماهیت آن‌ها را به وجود می‌آورد.

پس از فروکش کردن قیام مزدکیان توسط خسرو اول، نظام‌های زمین داری در ایران دچار دگرگونی شد و از پس آن طبقه‌ی جدیدی از زمین داران کوچک‌تر ظهور

کردند که در ازای زمین‌های واگذار شده به آن‌ها به شاه و دربار وفادار بودند. (تفضلی ۱۳۷۶) این طبقه‌ی نوظهور که دهقانان نام داشتند نقش بسزایی در نظام مالیات گیری جدید ایفا می‌کردند به طوریکه بنا به گفته طبری، اداره امور محلّی از وظایف موروثی انان بود و کشاورزان ناگزیر بودند که از آن فرمان برند. آنان احتمالاً نماینده حکومت در میان کشاورزان بودند و مهم‌ترین وظیفه آنان گردآوری خراج بود. (همان) اراضی که دهقانان در اختیار داشتند از آنچه که خاندان‌های اشرافی در اختیار داشتند کوچک‌تر بود با این وجود آن‌ها برای خود دارای ثروت و زندگی مجللی بودند (همان.)

پراکندگی قلعه‌های موجود در منطقه‌ی ری کاملا با شرایط یک چنین جامعه‌ای مطابقت دارد: قلعه‌هایی در اراضی حاصلخیز پر آب که از هر جهت برای امور کشاورزی مناسب است و استقرارهایی کوچک و روستایی در مابین آن‌ها. در واقع می‌توان این قلعه‌ها را بناهایی اربابی تصور نمود که البته در مواقع اضطرار نیز پناهگاه کشاورزان بوده است. سبئوس تاریخ نگار ارمنی که کتاب او از منابع مهم جهت تاریخ ساسانیان به حساب می‌آید نیز اشاره می‌کند که وسطام دایی خسرو پرویز پس از آنکه بر علیه این پادشاه شورش کرد با نیروهای خود تمام منطقه ری را غارت کرد. او در متن از کلمه‌ی «منطقه» استفاده کرده است و نه «شهر» و این نشان می‌دهد که دشت ری در اواخر سلسله ساسانی منطقه‌ای آباد و ثروتمند بوده است. همچنین به گفته‌ی سبئوس نبرد وسطام با نیروهای خسرو در همین «منطقه ری» صورت گرفته (Sebeos XXII,۹۵)و می‌توان فرض کرد که قلعه‌های موجود در منطقه حافظ جان و پناهگاه کشاورزان محلی در زمان جنگ بوده‌اند.

در پایان باید گفت برررسی الگوهای استقراری ساسانی در دشت‌های ری و ورامین کاملا باز تاب دهنده‌ی یک جامعه کشاورزی بر پایه زمین داری‌های خرد است (فاصله‌ی نسبتا کم تعدادی از قلعه‌ها نسبت به یکدیگر این موضوع را ثابت می‌کند) که در منابع دوران اسلامی بسیار به آن اشاره شده است و اینک شواهد باستان‌شناسی مهر تایید بر ان می‌زند.
فهرست قلعه‌های موجود در منطقه به قرار زیر است:

قلعه گبری ری: این قلعه مربوط به دوره ساسانی بوده و دارای پلان مربع نزدیک به ذوزنقه است که در هر یک از زوایای قلعه یک برج برای امور دفاعی و دیده بانی به قطر ۱۴ متری و ارتفاع حدود ۱۷ متر قرارداشته است. مصالح به کار رفته در این قلعه چینه و خشت و ملات گل می‌باشد. (کوثری ۱۳۷۵). این قلعه در دوران اسلامی بازسازی شده و احتمالا تغییر کاربری پیدا کرده است.

قلعه طالب آباد: ویرانه‌های این قلعه در میانه جاده‌ی شهر ری به ورامین و در نزدیکی روستایی به همین نام قرار دارد. کهن‌ترین سفال‌های موجود بر سطح این محوطه سفال‌های ساسانی می‌باشد (صفی‌نژاد ۱۳۴۵).

قلعه کاسنی: مصالح به کار رفته در این قلعه شامل خشت و چینه می‌باشد. در هر چهار گوشه قلعه یک برج دایره‌ای و در وسط هر ضلع دیوار آن نیم برجی جهت استحکام و حفاظت و حراست وجود داشته است. قطعات سفال بدست آمده از داخل و پیرامون قلعه متعلق به دوران ساسانی و اسلامی می‌باشد.

قلعه عشق آباد: این قلعه در کهریزک، دهستان قلعه نو، روستای عشق آباد قرار دارد. این مکان باستانی از دو بخش تشکیل شده است. بخش اول شامل قلعه عشق آباد و بخش دوم شامل تاسیساتی است که احتمالاً متعلق به مکانی مذهبی می‌باشد قلعه دارای ۴ برج بر روی مصطبه‌ای عظیم از خشت قرار گرفته است. در یکصد متری شمال قلعه محوطه‌ای با سه سکوی مدور با مصالح سنگ لاشه ملات ساروج و آجر قرار گرفته است (پور بخشنده ۱۳۸۱). سفال‌های سطحی این قلعه مربوط به اواخر دوران ساسانی و اوایل اسلام است.

قلعه ده خیر: این قلعه در دهستان قلعه نو و روستانی ده خیر واقع شده است. دیوارهای قلعه از خشت و چینه می‌باشد. قلعه دارای ۴ برج می‌باشد و محیط داخلی برج ۳۰*۳۰ متر است. قطر برج‌ها ۵*۵ و ارتفاع آن از داخل ۴ متر است.. ورودی قلعه از میانه باروی غربی بوده است. این قلعه از معدود قلعه‌های ساسانی است که در بررسی سطحی آن سفال‌های اسلامی بدست نیامد.

قلعه سلمان آباد: این قلعه در روستای سلمان آباد فشافویه شهر ری قرار دارد. بنای قلعه از خشت و چینه بر پا شده که در قسمتهایی از آن نیز از آجر استفاده شده است. قلعه دارای تأسیساتی بوده است که با توجه به نوع مصالح بکار رفته در آن نسبت به قدمت اولیه قلعه که مربوط به دوره ساسانی می‌باشد جدیدتر بوده است (پور بخشنده ۱۳۸۱)

قلعه خیر آباد: این قلعه در روستای خیر آباد ورامین قرار دارد. به احتمال قوی قلعه در دو طبقه شکل گرفته بود که بخشهای فوقانی آن تماماً فرو ریخته و تنها پایه چند ستون بر سطح فوقانی تپه برپاست مصالح خشت و گل رس می‌باشد و برجهای جنوبی و غربی آن تا حدی سالم باقی

مانده است. (خلعتبری ۱۳۸۰)

قلعه عزیز آباد: واقع در روستای عزیز آباد ورامین. قلعه عزیز آباد، قلعه و دژی بسیار قدیمی و محکم بوده است که بصورت دایره دور محوطه‌ای خالی را احاطه کرده است. قطر این دیوار ۹ متر است که در سه طبقه اتاقهایی در آن تعبیه شده بوده و در گوشه‌ها و دو طرف دروازه قلعه برجهای دیده بانی وجود داشته است. مصالح بنا از خشت و گل رس و آجرهای نیمه پخته است. (حاتمی ۱۳۸۴ الف)

قلعه حرمین: این قلعه در سه کیلومتری جنوب پیشوای ورامین قرار گرفته است. سفالهای جمع آوری شده از این محوطه شباهت زیادی به سفالهای مربوط به اواخر دوران ساسانی تا اواسط دوران اسلامی منطقه دارد. این محوطه امروزه از سه قسمت مجزا تشکیل شده است که در زمان آبادانی بنای واحدی را تشکیل می‌دادند. محوطه شمالی که ارتفاع قابل توجهی دارد و بصورت برجی مدور خود نمایی می‌کند احتمالا هسته مرکزی و حاکم نشین قلعه بوده است. دیواره‌های بلند و استوار برج با توجه به تخریب‌های چند صد ساله هنوز غیر قابل عبور و نفوذ هستند (حاتمی ۱۳۸۴ ب)

قلعه باجک ورامین: سطح محوطه شامل سفال‌های بدون لعاب مربوط به دوران ساسانی و سفال‌های دارای لعاب اوایل اسلامی می‌باشد معماری قلعه باجک بقایای دیواری بسیار قطور چینه‌ای و خشتی از یک قلعه عظیم است که احتمالاً پلان چهارضلعی داشته است. در قسمتهایی از این دیوار مخروبه آثار اطاق‌هایی در سه طبقه قابل مشاهده است. مصالح از خشت و چینه می‌باشد.

قلعه گبری دمز آباد: روستای دمز اباد در دهستان بهنام ورامین واقع شده است. امروزه از ساختمان اصلی این قلعه اثری نیست ولی وجود دیوار عظیم و قطور باقیمانده دلالت بر عظمت و استحکام قلعه دارد.

قلعه پوئینک: خشتهای مورد استفاده در ابعاد ۱۰*۴۰*۴۰ سانتی متری و قابل مقایسه با سایر قلعه‌های تاریخی منطقه است و درلایه‌های چینهای و خشتی برای تراز کردن دیوارها و یا جلو گیری از ترکهای احتمالی به خاطر انقباض و انبساط مصالح، از حصیرهای بافته شده از جنس نی و برگ خرما استفاده شده است. (چوبک ۱۳۷۶) قطعات بسیار کم آجری پیدا شده در محوطه حاکی از آنست که احتمالا «مربوط به بازسازی‌های دوران اسلامی می‌باشد

قلعه صالح آباد: این قلعه که در میانه‌ی جاده اسلامشهر - رباط کریم قرار دارد، دارای پلانی چهار گوش از مصالح چینه و خشت است و بر اساس شواهد موجود در داخل محوطه دارای فضاهای معماری مختلفی بوده که به دلیل تخریب و ویرانی آثار اندکی از آن‌ها باقی مانده است (باقری ۱۳۸۰)

قلعه ده حسن: واقع در بخش مرکزی شهرستان رباط کریم. در ضلع شرقی تپه آثار وجود دیوارهای عظیم خشتی و چینه‌ای به شکل منظم و منسجم از دامنه تپه به سوی نقاط مرتفع آن به چشم می‌خورد

قلعه چیچکلو: بقایای این تپه باستانی در دو کیلومتری جنوب روستای چیچکلو شهرستان اسلام شهر قرار دارد. انواع سفال‌ها به وفور در سطح تپه پراکنده است که با مشخصات مربوط به دوره‌های پارت و ساسانی و دوره‌های اسلامی مطابقت می‌نماید. سفال ساده با نقوش کنده شیاری - مارپیچی و موجدار متعلق به دوره پارت و ساسانی و نوع سفال ساده و لعابدار فیروزه‌ای ساده و صدفی - لاجوردی - قهوه‌ای - زرد مشخصه دوره اسلامی از جمله سفال‌های یافت شده هستند.

قلعه حصارک بالا رباط کریم: بقایای قلعه خشتی و گلی می‌باشد و قسمت اعظم آن به احتمال قوی به مرور زمان توسط عوامل طبیعی و انسانی از بین رفته است.

قلعه وجه آباد: این تپه در دهستان اسماعیل اباد رباط کریم قرار دارد. بقایای این تپه بنا به شواهد موجود باید در برگیرنده بقایای یک ساختمان (قلعه) خشتی و گلی مربوط به دوران ساسانی باشد.

قلعه گبری ۲: قلعه تاریخی گبری دارای پلان دایره‌ای شکل و برج و باروی گلی می‌باشد. این قلعه دارای دو ورودی کوتاه و کوچک با قوس تقریباً هلالی شکل در ضلع‌های شرقی و غربی قلعه بوده و مصالح بکاررفته شده در این قلعه آجر و خشت مربع شکل و خاک و گل است. این قلعه در دهستان شهرستان پاکدشت واقع شده است.

ترپاق قلعه: ترپاق در اصطلاح زبان ترکی به معنی خاک است و بدینسان ترپاق قلعه به معنی قلعه خاکی یا گلی نزد اهالی منطقه معروف می‌باشد. این قلعه در بخش مرکزی شهرستان پاکدشت و در روستای فیلدشت واقع شده است. این قلعه با برجها و باروی خشت و گلیِ نیمه مخروبه خود بر روی یک پشته خاکی مصنوعی تقریبا مرتفع ساخته شده

است که به صورت نیمه مخروبه باقی مانده است به نظر می‌رسد برجهای دیده بانی قلعه با آجر وخشت‌های مربع شکل و حصار و باروی آن با مصالح خشت و گل احداث گردیده است.

بر فهرست فوق باید دو محوطه‌ی تپه میل و چال ترخان را اضافه نمود که بناهایی به ترتیب مذهبی و سلطنتی از عصر ساسانی می‌باشند.

منابع:

کوثری، یحیی ۱۳۷۵؛«پژوهشی در قلعه گبری ری باستان»، مجموعه مقالات کنگره معماری و شهرسازی ایران، سازمان میراث فرهنگی کشور، ج. سوم.

صفی‌نژاد، جواد ۱۳۴۵؛ طالب آباد، دانشکده علوم اجتماعی و تعاون.

پوربخشنده، خسرو۱۳۸۱؛ گزارش پژوهشی بررسی و شناسایی آثار باستانی و تاریخی - فرهنگی حوزه فرمانداری ری، اداره کل میراث فرهنگی استان تهران.

خلعتبری، محمدرضا ۱۳۸۰؛ گزارش پژوهشی بررسی و شناسایی آثار فرهنگی - تاریخی - حوزه فرمانداری ورامین، اداره کل میراث فرهنگی استان تهران.

حاتمی، ابوالقاسم ۱۳۸۴؛

الف - گزارش ثبتی تپه عزیز آباد ورامین، آرشیو مرکز اسناد سازمان میراث فرهنگی - صنایع دستی و گردشگری.

ب - گزارش ثبتی قلعه تاریخی حرمین، آرشیو اسناد سازمان میراث فرهنگی و صنایع دستی - گردشگری استان تهران.

چوبک، حمیده ۱۳۷۶؛«گزینه سفالینه‌های اسلامی قلعه پوئینک»، گزارش‌های باستان‌شناسی، سازمان میراث فرهنگی کشور، معاونت پژوهشی پژوهشکده باستان‌شناسی، تهران، ج. اول.

باقری، محسن ۱۳۸۰؛ گزارش پژوهشی بررسی و شناسایی آثار باستانی و تاریخی و فرهنگی شهرستان رباط کریم، اداره کل میراث فرهنگی استان تهران.

تفضلی، احمد ۱۳۷۶؛«دهقانان»، نامه فرهنگستان، شماره ۹، صص ۱۴۸- ۱۵۵.

فاضلی نشلی، حسن ۱۳۸۰؛ «بررسی‌های باستان‌شناسی دشت تهران»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، زمستان ۱۳۸۰، صص ۱۹۷ - ۲۱۵

Sebeos , The Armanian History, Translated, With notes, by R.W. THOMSON, Liverpool University Press, ۱۹۹۹.

امرداد نامه
کلیک کنید

پایگاه اینترنتی امردادنامه
درگاهی برای ارتباط شما با
امردادنامه و نویسندگان و گفتگو با
دیگر خوانندگان

با پیوستن به خبرنامه بروز باشید

تصویر جداول

نام محوطه	نوع محوطه	سفال ساده	سفال لعابدار	موقعیت	شماره
تپه شمس آباد	تپه	+		شهر ری	T.3
قلعه سلمان آباد	قلعه	+	؟	شهر ری	C.2
قلعه ده خیر	قلعه	+		شهر ری	C.3
خرمن تپه	تپه	+		شهر ری	T.4
قرمز تپه	تپه	+		پاکدشت	T.5
تپه آفرین	تپه	+	+	پاکدشت	T.6
تپه قلعه گبری جیتو	تپه	+	+	پاکدشت	T.7
قلعه گبری 2	قلعه	+		پاکدشت	C.4
قلعه گبری کبود گنبد	قلعه	+		پاکدشت	C.5
تپه قلعه سرخ	قلعه	+	+	پاکدشت	C.6
ترپاق قلعه	قلعه	+		پاکدشت	C.7
چال تپه	تپه	+	+	پاکدشت	T.8
قلعه خیر آباد	قلعه	+		ورامین	C.8
تپه شغالی خیر آباد	تپه	+		ورامین	T.9

نام محوطه	نوع محوطه	سفال ساده	سفال لعابدار	موقعیت	شماره
تپه عزیز آباد	قلعه	+		ورامین	C.9
قلعه پوربینک	قلعه	+	+	ورامین	C.10
گنج تپه نشاطیه	تپه	+		ورامین	T.10
قلعه حرمین	قلعه	+		ورامین	C.11
قلعه باجک	قلعه	+	+	ورامین	C.12
قلعه خالد آباد	قلعه	+	؟	ورامین	C.13
تپه شمال جاده آلارد	تپه	+		رباط کریم	T.11
تپه غرب رودخانه کرج	تپه	+		رباط کریم	T.12
تپه شمال نصیر آباد	تپه	+		رباط کریم	T.13
محوطه کوره آجر پزی	تپه	+		رباط کریم	T.14
محوطه شمال امام زاده علی اصغر	تپه	+	؟	رباط کریم	T.15
تپه شنی بازارک	تپه	+		رباط کریم	T.16
محوطه شمال حصار جوپان	تپه	+		رباط کریم	T.17
محوطه شمال شرق آلارد	تپه	+	+	رباط کریم	T.18

نام محوطه	نوع محوطه	سفال ساده	سفال لعابدار	موقعیت	شماره
تپه کنده	تپه	+		شهر ری	T.1
قلعه کاشی	قلعه	+		شهر ری	C.1
تپه خان لق	تپه	+		شهر ری	T.2
قلعه گبری	قلعه	+	+	شهرری	C.14
قلعه عشق آباد	قلعه	+		شهر ری	C.15
قلعه طالب آباد	قلعه	+		شهر ری	C.16
قلعه گبری دمزآباد	قلعه	+		ورامین	C.17
قلعه صالح آباد	قلعه	+		رباط کریم	C.18
قلعه ده حسن	قلعه	+		رباط کریم	C.19
قلعه جیجکلو	قلعه	+	+	رباط کریم	C.20
قلعه حصارک بالا	قلعه	+		رباط کریم	C.21
قلعه وجه آباد	قلعه	+		رباط کریم	C.22
چال تلخان	کوشک	+	+	شهرری	P.1
تپه میل	آتشکده	+	+	شهر ری	A.1
برج خاموشان	دخمه			شهر ری	S.1

امرداد نامه
شماره ۳۰ دیگان ۹۰

تصویر نقشه

تهیه نقشه - سجاد امیری باوندپور

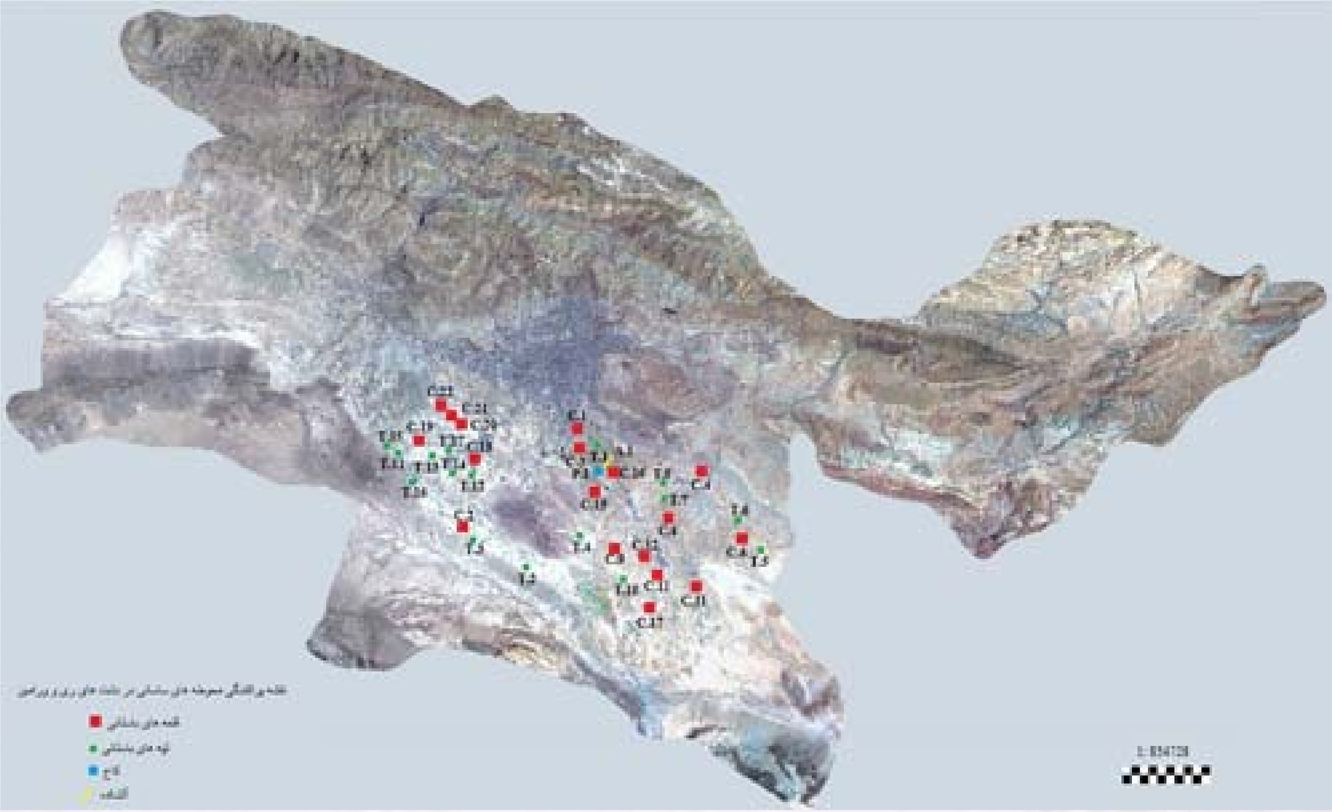

تصویر سفال‌ها

سفال‌های ساسانی جمع آوری شده از سطح قلعه گبری ری

پزشکان گندی شاپور

گیل مارلو تیلور (دانشگاه کالیفرنیا، اروایـن)/
ساسانیکای الکترونیکی شماره ۱۱ (۲۰۱۰)

برگردان از: حسام الدین شافعیان

زمانی پزشک فقیری از بغداد با نام اسد بن غنی بود که در فقر می زیست. او هیچگاه حتی در دوران فراگیر شدن بیماری ها آن قدر بیمار نداشت که ثروتی به هم زند زیرا سه شرط را نداشت: او نه سوری، نه مسیحی و نه از گندی شاپور بود:

«او به بیماران پاسخ داد: " درابتدا باید بگویم که من یک مسلمان هستم. قبل از اینکه دکتر شوم و حتی پیش از آنکه متولد شوم مشهور بود که مسلمانان در پزشکی موفقیتی کسب نمی کنند. به علاوه، نام من صلیب، گابریل، یوحنا یا بیرا نیست بلکه اسد است. نام خانوادگی ام هم ابوالحریت است در حالی که باید چیزی مثل ابو عیسا، ابو زکریا یا ابو ابراهیم باشد. من به جای ابریشم سیاه جامه نخی سفید می پوشم. من به جای آنکه مقصود خود را به زبان مردم گندی شاپور بیان کنم به عربی سخن می گویم"[1]»

هر چند این داستان نشان می دهد که مردم قرن نهم بغداد، پایتخت جدید عباسیان در دوران اسلامی، پزشکان شهر ایرانی گندی شاپور را ترجیح می دادند، با این وجود چون نویسنده چنین حقیقتی را مسلم می دانست در پی توضیح علت آن بر نیامد. به راستی چه چیز ویژه ای در مورد این شهر و پزشکانش وجود داشت؟

گندی شاپور یک شهر باستانی نبود بلکه شهر برنامه ریزی شده ای بود که شاپور اول ساسانی (قدرت: ۲۴۷-۲۴۱ میلادی) دستور احداث آن را داد. او که دو بار با موفقیت انطاکیه را درنوردیده بود، زندانیان یونانی-سوری که در پیروزی اش در برابر امپراتور رومی والرین به اسارت

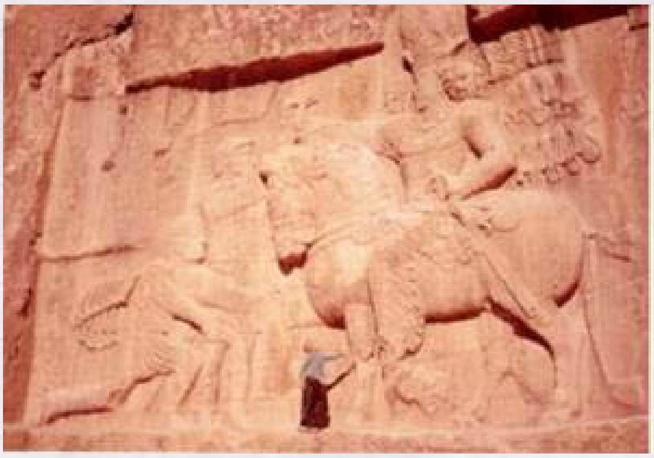

تصویر -۱ سنگ نگاره ای که از پیروزی شاپور اول ساسانی بر والرین امپراتور روم حکایت دارد (تصویر از Harry Marlow, ۱۹۵۸).

گرفته بود را به آنجا منتقل کرد و دستور داد پیروزی اش را به صورت سنگ نگاره ای در تاق بستان حک کنند (تصویر ۱)[۲]. طبری (۹۲۳-۸۳۸ میلادی) مورخ ایرانی در مورد احداث گندی شاپور می نویسد: "پادشاه حصاری دایروی ایجاد کرد و شهر و حصار را 'به از اندیو شاپور/بهتر از انطاکیه شاپور' نامید"[۳]. شهر گندی شاپور که در میان سوری ها به "بث لاپت" شهرت داشت، نزدیک به هزار سال درخشش داشت. با این حال در قرن سیزدهم جغرافی دان سوری یاقوت الحموی گزارش می دهد: "من بارها از شهر گذر کردم، اما در آنجا هیچ چیزی برای دیدن وجود ندارد، حتی یک نشانه کوچک"[۴].

در ۱۹۶۳ باستان شناسان موسسه شرق شناسی دانشگاه شیکاکو بر پایه عکس های هوایی نقشه مستطیلی مشبکی از گندی شاپور ساختند (تصویر ۲)[۵]. امروز حتی همان نیز باقی نمانده است. در سال ۲۰۰۳، نویسنده آزاد اندرو لاولر گزارش داد که علیرغم مخالفت های سازمان میراث فرهنگی ایران، گندی شاپور به مزرعه تبدیل شد[۶].

گندی شاپور از پایتخت سلطنتی شوش در استان خوزستان چندان فاصله نداشت و در منطقه ای واقع شده بود که به لطف رودهای کرخه، جراحی و کاروان در تمام طول سال دشت حاصلخیز و پرآبی بود. جغرافی دانان قرن نهم و دهم از زیبایی شکوهمند منطقه می نویسند. ابن خردادبه جغرافی دان ایرانی از گندی شاپور به عنوان دوست داشتنی ترین منطقه روی زمین یاد می کند و به ویژه از رودهای زیبای آن تعریف می کند[۷]. ال ایشتاری نوشت که شهر "در میان یک منطقه حاصلخیز احاطه شده است و محصول برداشتی آن قابل توجه است[۸]. در آنجا درختان نخل و مزارع حبوبات به وفور یافت می شوند". المقدسی

بهره مندی خوزستان از امتیازات بزرگی چون پیوند با شبکه های تجارت بین المللی امپراتوری ایران جریان دائمی دانش و تولید را برایش به ارمغان آورد. بعد از تاخت و تاز اسکندر کشت انگور نیز در آنجا آغاز گشت. استرابو فیلسوف یونانی می نویسد " پیش از آنکه مقدونی ها اقدام به کاشت آن کنند، در خوزستان انگور پرورش نمی دادند."[۱۰] موسی خورننسیس گزارش می کند که دیده است نیشکر را به عنوان دارو از هند آورده و در منطقه ای که رود کارون به خلیج فارس می رسد پرورش می دهند.[۱۱] صنایع نساجی نظیر ابریشم، اطلسی، زربفت و پشم با اسکان مجدد زندانیان شروع شد[۱۲]. از دیگر تولیدات محلی که به لطف سیستم های آبیاری خوزستان رونق گرفت می توان به آلو، گلابی، خربزه، انار، زیتون، مرکبات، خرما، برنج و گندم اشاره کرد.[۱۳] شراب، شکر، عسل، آلو، انار و مرکبات پرورش یافته در گندی شاپور علاوه بر مصارف معمولی در کنار هِل مالابر هند، ریواس چینی، فندق هندی و سیب سوری از مهمترین مولفه های ترکیبات دارویی مورد استفاده در بیمارستان های آنجا بودند.

با این حال، گندی شاپور را امروزه به خاطر محصولات فراوانش، صنایع نساجی اش و یا سیستم هیدرولیک ماهرانه آن که همه این ها را ممکن ساخت نمی شناسند. این شهر قصرهای باشکوه یا آثار معماری قابل توجهی نداشت و بناهای آن هم در گذر زمان از بین رفته اند. نام آوری گندی شاپور به این بود که روزگاری کانون اصلی یادگیری و آموزش پزشکی بود و سده ها به خاطر شکل گیری نهاد بیمارستان صاحب شهرت بود. دانشمند خاورمیانه شناس ریچارد نلسون فرای اظهار می کند "به نظر می رسد که سازماندهی بیمارستان های اسلامی بر اساس الگوی گندی شاپور ساسانیان بنا شده باشد که این الگو بعدها در بغداد، شیراز و جاهای دیگر نیز تقلید شد"[۱۴]. این نتیجه در سالهای اخیر به دست آمده است[۱۵] ولی برخی دانشمندان در وجود یک آکادمی یادگیری و مدرسه پزشکی در گندی شاپور شک دارند[۱۶]، با این وجود آنها نیز در احداث یک بیمارستان در آنجا تردید ندرند. مباحثات در مورد نقش آن بیمارستان به عنوان الگویی برای بیمارستان بغداد همچنان ادامه دارد و مورخان به علت کمبود بقایای باستانی باید بر اسناد تاریخی تکیه کنند در حالیکه متون

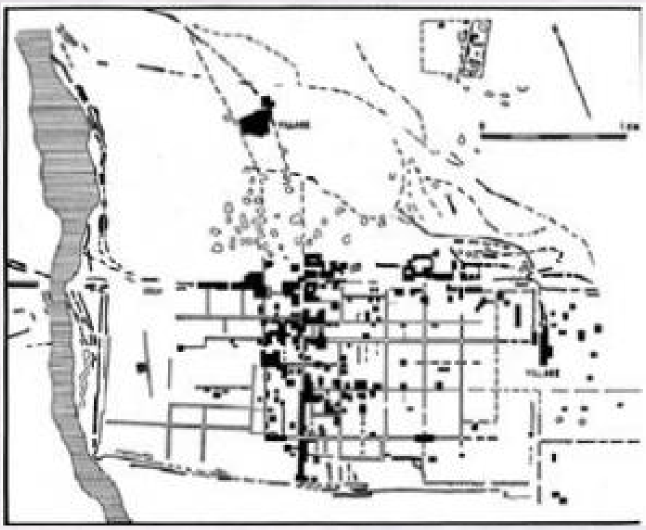

تصویر -۲ شهر برنامه ریزی شده گندی شاپور. (برگرفته از Robert McC. Adams, ۱۹۶۸)

یادداشت کرد "گندی شاپور شهری مرفه و مشهور بود". از زمان اشکانیان یک سیستم پیچیده آبیاری زمین های کشاورزی را سیراب می کردند. بررسی باستان شناسی و عکس های هوایی نشان می دهد که این سیستم به وسیله ساسانیان که از ۲۲۴ تا ۶۵۱ میلادی بر امپراتوری ایران حکومت می کردند گسترش یافت. باستان شناس رابرت مک آدامز در ۱۹۶۳ گزارش کرد که باقیمانده سدهای این ناحیه هنوز "رومی" خوانده می شوند و مدارک جغرافی دانان عرب قرون وسطی حاکی از این است که ۷۰۰۰۰ لژیونر رومی از ادسا آورده شدند تا این سدها را بسازند (تصویر ۳)[۹].

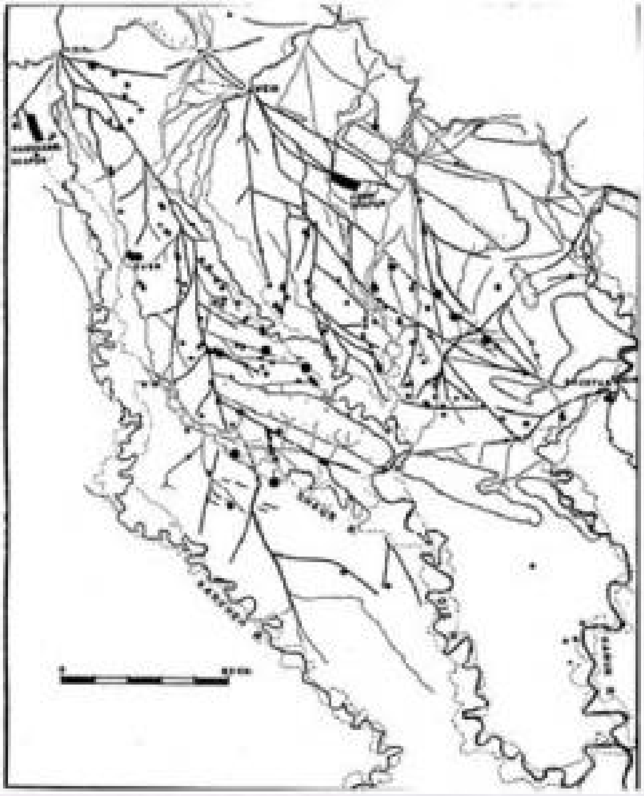

تصویر -۳ کنال های فراوان آبیاری ساسانیان در خوزستان. گندی شاپور در مرکز بالا؛ شوش در سمت چپ.این تصویر بر اساس تصاویر هوایی کشیده شده است. (برگرفته از Robert McC. Adams)

معاصر چندانی در رابطه با بیمارستان بغداد و بیمارستان گندی شاپور نگاشته نشده است و بخش اعظم منابعی که در دست داریم به وسیله مورخان و جغرافی دانان قرون دوازده و سیزده میلادی به رشته تحریر در آمدند[۱۷]. این مقاله آنچه در مورد گندی شاپور گفته شده است را مرور کرده و علت اینکه این شهر به چنین جایگاه والایی در تاریخ پزشکی دست یافته است را بررسی می کند.

تاریخچه پزشکی در گندی شاپور با بنیان گذار آن، شاپور اول امپراتور ایران آغاز می شود. شاپور اول همانند دیگر پادشاهان ساسانی پزشکانی را از سُنن مختلف پزشکی فرا خواند. اسقف سوری ابن عربی می نویسد همسر رومی شاپور اول که دختر اورلیان امپراتور روم بود تحت تعالیم پزشکان یونانی قرار گرفت تا پزشکی بقراط را فرا گیرد[۱۸]. سال ها بعد، وقتی که شاپور از جنگ های فراوانش خسته و بیمار گشته بود به اهواز شهری در خوزستان که در نزدیکی گندی شاپور قرار داشت بازگشته و در پی یک پزشک هندی فرستاد. او چنان از بهبودی اش خرسند شده بود که از پزشک جدیدش خواست در ایران مانده و از او پرسید که مایل است در کجا زندگی کند و وی شوش را برگزید. مورخ قرن یازدهم الثعالبی می نویسد " مردمی از شوش که با دانش این هندی آشنا شدند و قبلا نیز پزشکی را از زندانیان یونانی که در آن حوالی می زیستند فراگرفته بودند، در نتیجه ترکیب این دانش ها به زبردست ترین پزشکان اهوز و فارس بدل گشتند."[۱۹] مطابق این متن، مهارت پزشکی "زندانیان یونانی" پیش از آن مورد تصدیق بود و در قرن سوم میلادی و در دوران شاپور اول بود که امتزاج پزشکی یونانی، هندی و ایرانی در ناحیه گندی شاپور آغاز گشت.

تاریخدان داگلاس مورتون دونلاپ بر اساس روایت فردوسی در شاهنامه از مانی، بنیان گذار دین مانوی، براین باور است که تاسیس بیمارستان در گندی شاپور در حدود همین زمان بوده است. "بنا به گفته فردوسی (Šāh-nāma, Moscow, VII, pp. ۲۵۲ v. ۶۰۰) جسد مانی که او را به دستور بهرام دوم (قدرت: ۲۹۳-۲۷۴ میلادی) کشتند را در برابر دیوار بیمارستان آویختند."[۲۰] اما بیشتر تاریخدانان تاریخ احداث بیمارستان را پس از این واقعه می دانند.

بافت جمعیتی بین المللی و موقعیت مرکزی گندی شاپور شهر را همواره متاثر از کشمکش های سلطنتی می ساخت. پس از شورای نیقیه که مفهوم تثلیث را تعریف کرد، امپراتور بیزانس زِنو (۴۹۱-۴۲۵ میلادی) نستوریوس اسقف اعظم قسطنطنیه که عقایدی مقایر با این اصل داشت را خلع کرد و پیروانش را از اِدسا بیرون راند و دانشگاهشان را نیز در ۴۸۹ میلادی بست. اِلگود پراکندگی نستوری ها را در زمانی که از ایران تقاضای پناهندگی می کردند چنین شرح می دهد: " متکلمان مذهبی به نصیبین [که در آن زمان تحت حاکمیت ایران بود] بازگشتند و بیشتر پزشکان به یک تبعید خودخواسته به گندی شاپور رفتند که شهری داخل قلمرو ایرانیان و سال ها مقر اسقف نستوری ها و دارای یک دانشکاه بود. [۲۱]" تازه واردان به زبان سریانی که یکی از لهجه های آرامی بود سخن می گفتند و از یونانی و عبری به مناسبت اینکه زبان متون مقدسشان بود آگاهی داشتند. آن ها ترجمه سریانی متون فلسفی یونان و آثار پزشکی جالینوس و بقراط را نیز با خود به گندی شاپور آوردند[۲۲].

بسیاری از مورخان تاریخ تاسیس بیمارستان را مربوط به این دوره می دانند. خاورمیانه شناس، ریچارد فرای ورود مسیحیان نستوری از ادسا را سرآغاز بیمارستان و آموزش های پزشکی گندی شاپور می داند[۲۳]. سیریل الگود (۱۹۷۰-۱۸۹۲ م) به "تاریخ دودمان ها" اثر ابن عربی (۱۲۸۶-۱۲۲۶ میلادی) اشاره می کند که آموزش پزشکی در گندی شاپور را در قرن پنجم میلادی می داند و ادعا می کند که شهر پیش از آن دانشگاه داشت. الگود در ادامه اظهار می کند که پادشاه ایران خسرو اول انوشیروان (۵۷۹-۵۳۱ م) بیمارستان را در قرن ششم یا تاسیس کرد یا گسترش داد[۲۴]. تاریخدان قرن هجدهم ادگار گیبونز اعتبار تاسیس آکادمی را به خسرو اول می دهد: " در گندی شاپور در همسایگی شهر سلطنتی شوش، یک آکادمی طب تاسیس شد که به مرور به شکل نامحسوسی به مدرسه آزاد شعر، فلسفه و کلام تبدیل شد"[۲۵]. هر سه مورخ توافق دارند که گندی شاپور تا قرن ششم به یک مرکز یادگیری و پزشکی بدل شده بود. مورخ عرب قفطی (۱۲۴۸-۱۱۷۲) گندی شاپور را مرکز اختلاط پزشکی و نوآوری توصیف می کند:

«آن ها به سرعت در علم پیشرفت کردند و راه حل های درمانی و دارویی را توسعه دادند که درمان آن ها از یونانیان و هندی ها برتری یافت. به علاوه این پزشکان روش های علمی مردمان دیگر را اخذ کرده و با کشفیات خود آن ها را اصلاح کردند. آن ها قوانین پزشکی را با دقت شرح داده و آثار خود را ثبت کردند.[۲۶]»

گندی شاپور به کانون همگرایی دانش پزشکی و ترجمه بدل گشت و طب یونانی و هندی را با سنت های ایرانی و آرامی تلفیق کرد[۲۷]. مورخ ایتالیایی آلدو میلی می نویسد "این شهر نقطه اجتماع دانشمندان و دکترهای یونانی،

سوری، ایرانی، هندی و یهودی بود که از سوی حکومت ایران دعوت شده و از حمایتش برخوردار بودند.“[۲۸] شاهان ساسانی به خصوص خسرو اول و خسرو دوم مروج تبادل اندیشه ها در حوزه فلسفه و علم بودند. تاریخ نگار قرن ششم یونانی آگاثیاس روایت می کند که چگونه خسرو اول (قدرت: ۵۷۹-۵۳۱) فیلسوف سوری دربار ژوستینین امپراتور بیزانس اورانیوس را دعوت کرد تا با موبدان زردشتی اش مناظره ای داشته باشد. هرچند آگاثیس از خسرو چهره کسی را ترسیم می کند که فریب یک شارلاتان را خورده بود (آگاثیس اظهار می کند“این یک رجز خوانی از سوی پادشاه بود. او یک شاگرد فلسفه بود ولی دانشش در رابطه با این موضوع بسیار سطحی بود“[۲۹]). نویسندگان دیگری نیز علاقه مندی امپراتور به گفتمان های فلسفی را تصدیق می کنند[۳۰]. گیبون اشاره می کند که حتی اگر دانش فلسفی خود خسرو چندان بالا نبود، اما او کسی بود که یادگیری را تشویق می کرد و “ نمونه کسی بود که قوه ابتکار مردم را بیدار می کرد“[۳۱].

بحث و جدل بر سر فلسفه، طالع بینی و پزشکی بخشی از زندگی درباری در قرن ششم بود. جی والکر اظهار می کند:“منابع بعدی عربی و فارسی تایید می کنند که پادشاهان ساسانی از بحث و جدل های مشابه در زمینه های طالع بینی و پزشکی یونانی و هندی پشتیبانی می کردند.“[۳۲] حتی آگاثیس نیز تصدیق می کند که خسرو تاکید داشت که با گروه هفت نفره ای از فیلسوفان میهمان که در راه بازگشتشان به بیزانس بودند علیرغم تفاوت مذهبشان با ملایمت رفتار شود. آگاتیس می نویسد: ”در حقیقت در پیمانی که بین رومی ها [در آن زمان امپراتوری بیزانس/روم شرقی] و ایرانی ها برقرار شد. خسرو اصرار داشت بندی در این قرارداد گنجانده شود که به موجب آن فیلسوفان مجاز باشند که به خانه های خود بازگشته و در آرامش زندگی کنند، بدون این که برای تغییر عقاید سنتی خود تحت فشار قرار گیرند.“[۳۳]

قفطی از مناظرات طبی و فلسفی بعدی در گندی شاپور دوران خسرو دوم به سال ۶۱۰ خبر می دهد. ریچر برنبورگ گزارش می دهد: “ در راس مجلس مناظرات جبرئیل درستباد پزشک شخصی شاه قرار داشت. سایر شرکت کنندگان سر شناس عبارت بودند از الصوفستانی و یوحنا“[۳۴]. جبرئیل/گابریل عنوان درستباد را در اختیار داشت که به صورت دروستبد هم نوشته می شد و یک عبارت ساسانی برای سرپزشک بود[۳۵]. چنین مناظرات طبی و فلسفی ای جایگاه گندی شاپور را به عنوان یک مرکز یادگیری نشان می دهند. اما این مناظرات در اواخر دوران

تصویر ۴ – بغداد که در ۷۶۲ میلادی بنا شد فاصله چندانی از گندی شاپور نداشت.

ساسانیان برگزار می شد و تنها بیست و شش سال بعد نیروهای مسلمان گندی شاپور را محاصره کردند. بیمارستان شهر در امپراتوری اسلامی جدید نیز به کار خود ادامه داد.

در سال ۷۶۲ منصور خلیفه عباسی پایتخت امپراتوری را به بغداد -جایی که از گندی شاپور دور نبود- منتقل کرد (تصویر۴). تقریبا بلافاصله پس از نزدیک شدن پایتخت به گندی شاپور پیوند این شهر با بغداد از طریق یک خانواده برجسته از پزشکان مسیحی نستوری آغاز شد. نام سریانی ایرانی میانه آنها ”بوختیشوع“ بود که معنایش ”مسیح بازخرید کرده است“ بود. دین این خانواده خود یک گواه دیگر بود بر محیط فرهنگی رنگارنگ این ناحیه از ساسانیان ایران[۳۶]. نخستین پزشک برجسته این خانواده که رئیس بیمارستان گندی شاپور بود جرجیس ابن بختیشوع نام داشت و به دعوت خلیفه منصور عباسی به دربار وی راه یافت. او که در سال ۷۶۵ شهر گندی شاپور را به مقصد بغداد ترک می کرد سمت ریاست بیمارستان را به پسر خود واگذار کرد[۳۷]. جرجیس پیش از وفاتش به خانه اش بازگشت ولی هم پسرش و هم نوه اش (جبرئیل) در دربار خلفای عباسی پس از منصور به طبابت اشتغال داشتند. ابن ندیم در مورد جبرئیل می نویسد که او از هر پزشک دیگری حاذق تر بود و خلیفه چنان به او اعتماد داشت که وظیفه درمان مادران فرزندانش را نیز به او واگذار می کرد.“ این نه تنها مهارت وی را نشان می دهد بلکه معلوم می کند که او هم مردان و هم زنان را معالجه می کرد[۳۸]. تحت سلطنت هارون الرشید (قدرت: ۸۰۹-۷۸۶) نفوذ و قدرت خاندان بختیشوع هم در شهر و هم در دربار فزونی گرفت[۳۹]. در زمان او یا وزیر ایرانی اش یحیی بن خالد بود که بیمارستانی در بغداد احداث شد[۴۰]. نوادگان جرجیس بن بختیشوع هفت نسل به مدت سه قرن به پزشکی پرداختند.تاریخدان آبراهام یوحنان روایت می کند:

«از بازماندگان این خاندان می توان به این ها اشاره کرد: فرزند جبرئیل (وفات:۸۷۰) یحیی/یوحنا (وفات: ۹۰۰)، عبیدالله فرزند جبرئیل (وفات: ۹۴۰)، جبرئیل فرزند عبیدالله که پزشک خلیفه عبدوالدوله که استاد کالج پزشکی و رئیس بیمارستان بغداد بود (وفات: ۱۰۰۶).»[۴۱]

آخرین بازمانده شناخته شده از این خاندان ابوسعید عبیدالله بن جبرئیل بن عبیدالله بن بختیشوع بود که در حدود سال ۱۰۵۸ درگذشت. او پزشک دربار المتقی خلیفه عباسی بود و کتب گوناگونی تالیف کرد از جمله یکی از آن ها به خواص دارویی حیوانات می پردازد[۴۲]. خانواده بختیشوع را نه تنها به عنوان پزشکانی مجرب بلکه علاوه بر آن به موجب تجربه شان در زمینه مدیریت بیمارستان از گندی شاپور فراخواندند. البته آنها تنها مدیران بیمارستانی نبودند که به دربار بغداد خوانده شده بودند. پس از جبرئیل نوه جرجیس بن بختیشوع، داروسازی موسوم به زکریا یوحنا بن ماسویه عهده دار مدیریت بیمارستان شد (وفات: ۸۵۷). او داروسازی را نزد پدرش فراگرفت و شاگرد رئیس کلیسای نستوری عیسی ب. نون بود[۴۳]. به نظر می رسد که مقاومت کردن در برابر فرصت های موجود در بغداد کار آسانی نبود چرا که ماسویه هم به زودی به بغداد نقل مکان کرد و در آنجا علیرغم اختلاف با جبرئیل شهرتی به هم زد[۴۴]. گویا این اختلافات بر شهرت وی لطمه ای نزد چرا که مطابق فهرست ابن ندیم در قرن دهم، ماسویه در دوران چهار خلیفه خدمت می کرد. او کتب متعددی در زمینه های مختلف نگاشت از جمله: " تنظیم داروهای مُسهل (ملین)/ اصلاح الادویه المسهل"، "درمان سردرد/ علاج الصداع"، "خلال دندان و خمیردندان/ فی السواک و السنونات" و" درمان زنان نازا /علاج النساء اللواتی لایحبلن". عناوین این تالیفات خود گویاست که دغدغه های آدمی از آن زمان تا کنون هنوز تغییر نکرده است.

در حدود همان زمان که جاحظ حکایت حزن انگیز- ابتدای مقاله- یک پزشک بغدادی را نوشت که از رقابت با پزشکان گندی شاپور سخت تحت فشار بود، یک پزشک ایرانی علی بن سهل ربن طبری در رساله پزشکی خود نوشت:"رئیس بیمارستان گندی شاپور به ما از یک خانواده اهوازی گفت که سنگی در اختیار دارند که اگر بانوی بارداری به آویخته شود از جنین وی حفاظت می کند."[۴۵] این گفته ممکن است به شاپور/سابورین بن سهل (وفات: ۸۶۹) پزشکی دیگر از گندی شاپور اشاره داشته باشد که به بغداد نقل مکان کرده بود. او که اهل اهواز بود کتابی هم در مورد داروهای گندی شاپور نوشت که در بیمارستان بغداد مدتها از آن استفاده می شد. شاپور زمانی پیش از سال ۸۵۱ به بغداد و در خدمت دربار خلیفه عباسی المتوکل (حکومت: ۸۶۱-۸۴۷) در آمد[۴۶]. کاهل درمورد شاپور به این نکته اشاره می کند که: "او عربی را بسیار بد و با لهجه غلیظ خارجی ادا می کرد."[۴۷] چنان که قبلا دیدیم، یک لهجه گندی شاپوری یک پزشک لزوما نقطه ظعفی برای او محسوب نمی شد.

همانند سلف خود، شاپور هم پیشینه داروسازی داشت. خوشبخنامه شاپور کتاب دستور داروسازی خود را به رشته تحریر درآورد و این مدرکی از داروهای مورد استفاده در آن محل به دست ما می دهد. او سه نسخه از کتاب داروشناسی خود " دارونامه بزرگ /اقراباذین الکبیر" نگاشت که مشتمل بر ۲۲ باب کتاب و دو دارونامه متوسط و کوچک برگرفته از همین "دارونامه بزرگ" بود[۴۸]. نسخه کوچکتر شامل دستور ساخت ۴۰۸ ترکیب دارویی است. با خواندن نسخه ها در می یابیم که داروها به چه شکل هایی (مانند قرص، مرهم یا شیاف) و جهت درمان چه نوع بیماری هایی (سرفه، کِرم، تومور) تجویز می شدند. دارونامه شاپور بسیار متداول بود و در متون پزشکی فراوانی از نقاط مختلف جهان چون اندلوس به کرات به آن ارجاع شده بو[۴۹]د. دارونامه بزرگ در اوایل قرن یازدهم مورد استفاده بیمارستان عضدی بغداد بود و پس از آن با کمی اصلاح و بازنگری در نسخه های آن کماکان تا قرن هفدهم در ایران مصرف داشت[۵۰].

شاپور پنج کتاب پزشکی دیگر نیز نگاشت: " معادل و جانشین داروها /ابدال الادویه"، " نوشیدنی ها و فواید و مضرات آن ها /الشربه و منافعها و مضارها" ، " گفتاری در باب خواب و بیداری /فی القول فی النوم و الیقض"، " خوراکی ها و فواید و مضرات آن ها /قوی الاطعمه و مضارها و منفعها" و " کتابی در رد نظر حنین بن اسحاق /الرد علی حنین فی کتابه فی الفرق بین الغذاء و الدواء السهل"[۵۱]. از دارونامه شاپور بر می آید که سنت تلفیق پزشکی ایران، یونان و هند که از زمان ساسانیان آغاز شده بود همچنان در جریان بود(دستور تهیه دارویی از "دارونامه کوچک" که منشا ترکیبات آن را نیز نشان می دهد.)

تاریخدان آلمانی الیور کاهل که "دارونامه کوچک" را به انگلیسی برگرداند تفکیکی از ریشه لغات مواد و محصولات را ارائه می دهد که ریشه منابع را اینگونه نشان می دهد: عربی: ۳۸.۹٪، فارسی: ۲۲.۶٪، یونانی: ۱۲.۵٪، سانسکریت:۸.۱٪، سریانی: ۴.۸٪ و غیره:۱۳.۱٪ (تصویر ۵)[۵۲].

در حقیقت گندی شاپور سرآغاز تلفیق علوم پزشکی یونانی، هندی و ایرانی نبود و ساسانیان از متون پزشکی زردشتی که دانش های یونانی و هندی را نیز در خود داشتند بهره برده بودند. هارولد والتر بیلی می گوید: " مشهور است که هم یونانی ها و هم هندیان در آن [متون زردشتی] مشارکت داشتند. لاوفر نیز به سهم منابع هندی در داروشناسی ایرانی اشاره می کند"[۵۳]. جنبش ترجمه ای که در در میانه قرن هشتم در بغداد پا گرفت تا اواخر قرن دهم نیز ادامه یافت و طی آن متون پزشکی فارسی، یونانی و هندی به عربی ترجمه شدند که "ترجمه های منابع یونانی و سانسکریت یا مستقیم و یا از طریق زبان های واسطی چون سریانی و پهلوی صورت می گرفت.[۵۴]" به عبارت دیگر شریانی، زبان نستوریان گندی شاپور و پهلوی (فارسی میان) زبان امپراتوری ساسانی به عنوان تونل های دانش پزشکی به زبان عربی دنیای اسلامی عمل می کردند. به عنوان مثال متن پزشکی چاکرا سامهیتا در قرن نهم از عربی به متن واسط پهلوی ترجمه شد ولی "سوسروتا سامهیتا" اثر سوستا و همچنین" آستانگاهردایا سامیتها" اثر واگبهاتا مستقیما از سانسکریت به عربی برگردانده شدند[۵۵].

متون پزشکی پزشکان گندی شاپور حتی زمانی که بیمارستان آن از رونق افتاد کماکان شناخته شده بودند. فهرست ابن ندیم در قرن دهم خیلی از این متون را بر می شمارد. جرجانی نویسنده دانشنامه پزشکی از ۱۱۲۵ نسخه ای نام می برد که زمانی در بیمارستان گندی شاپور به کار می رفت[۵۶]. رازی پزشک نامدار ایرانی که با نام رازس بین اروپائیان شناخته می شود در کتاب "الحاوی" خود که از ۱۳۹۵ به عنوان "با ارزش ترین کتاب نه جلدی" در کتابخانه پزشکی دانشگاه پاریس نگهداری می شود به کتب پزشکی گندی شاپور و تالیفات یونانی و هندی اشاره می کند. این کتاب با ارزش تا قرن هفدهم میلادی هم در کتابخانه ها و منابع درسی مدارس پزشکی قرون وسطی اروپا گنجانده شده بود[۵۷]. الحاوی از هر دو نسخه دارونامه شاپور یادکرده و همچنین چکیده هایی از نوشتجات جرجیس بختیشوع و نوه اش جبرئیل را ذکر می کند[۵۸]. این ارجاعات و اشارات نه تنها نشان می دهد دانش پزشکی گندی شاپور تا چه گستره زمانی ادامه داشت بلکه بخشی از متون پزشکی که به وسیله پزشکان گندی شاپور نگاشته شده ولی در جای دیگر یافت نمی شوند را نیز حفظ کرده است.

ممکن است مهاجرت های قرن های هشتم و نهم پزشکان برجسته بیمارستان گندی شاپور به بغداد پایتخت خلیفه عباسیان به روزهای خوب شکوه بیمارستان پایان داده باشد. الگود در این باره با تاسف می نویسد "سنت ساسانیان در حین زندگی بخشی به بچه نورسیده اسلام مرد."[۵۹] با این حال تا پیش از اضمحلال کامل بیمارستان گندی شاپور در قرن های دوازده و سیزده، اشارات نویسندگان ایرانی و عرب همچنان از برجستگی آن بیمارستان حکایت می کردند.به راستی که گندی شاپور می تواند به تاریخچه درخشان خود ببالد. اسلام شناس آلمانی لوتز ریچر برنبورگ (متولد ۱۹۴۵) خاطرنشان می کند:"علیرغم کمیاب بودن اطلاعات دقیق و موثق در مورد وضعیت منطقه ای و محلی دوره های پیش از عباسیان، خوزستان و به ویژه شهر گندی شاپور را باید محلی دانست که نستوریان ایرانی-سریانی آنچه که بعدها نویسندگان به عنوان مرکز عالی آموزش پزشکی گرامی می داشتند را آغاز نمودند."[۶۰] پزشکان گندی شاپور چنان مقبولیتی را از راه پیروی از یک سنت آموزش و پرورش، نگارش کتاب هایی که بسیار فراتر از شهرشان معتبر بود و شایستگی های فردی کسب کردند. گندی شاپور شهری بین المللی در چهارراه امپراتوری ساسانیان و یک مرکز پزشکی بود که پزشکانی نظیر خاندان بختیشوع، ماسویه و شاپور را تربیت کرد. موفقیت حرفه ای و آثاری که از آن ها منتشر شد گواهی است بر اعتبار علمی بیمارستان گندی شاپور.

پی نوشت ها

نمایه پینوشت ها و کتابنامه را در صورت تمایل از امردادنامه بخواهید

فارس؛ انگاره‌ای فراتر از جغرافیا

نویسنده: آرش نورآقایی

با این که اقلیم «فارس» همیشه تنها بخشی از امپراطوری ایران بوده و اکنون نیز تنها یکی از سی استان کشورمان محسوب می‌شود، اما معنا و مفهومی فراتر از یک منطقه محدود جغرافیایی را در ذهن ایرانیان و غیر ایرانیان تداعی می‌کرده و می‌کند.

زمانی بسیار طولانی، «فارس» نامش را به کل کشور ایران داده بود، از دیرباز تاکنون، دریای جنوب ایران را به نام «خلیج فارس» می‌شناسند، زبان و خطمان در تمام دنیا زبان و خط «فارسی» نام دارد. دانشمندان نام‌های علمی جانوران و گیاهان کشورمان را همان‌قدر که با پسوند «ایرانیکا» می‌سازند، با پسوند پرسیکا پیوند می‌دهند.

هدف نوشتار زیر، بررسی چرایی اهمیت نام «پارس» (فارس) است.

می‌دانیم که از سال ۱۹۳۵ میلادی است که بر طبق تقاضای دولت وقت، سرزمینی که ما در آن زندگی می‌کنیم به «ایران» تغییر نام داده است. در واقع واژه «ایران» به جای واژه پرس (به لهجه فرانسوی)، پرشیا (به لهجه انگلیسی) و ... که همگی از «پرسیس» یونانی گرفته شده‌اند، آمده است.

و اکنون سوال اساسی این است که چرا «پارس» (و یا واژه‌های مشابهی که همین معنا را در زبان‌ها و لهجه‌های مختلف داشتند) این همه شناخته شده بود. جواب‌ها شاید این‌گونه باشند: اولین امپراطوری پهناور و قدرتمند ایران در سرزمین پارس شکل گرفت. روزگاری طولانی پایتخت ایران بود. در کتیبه‌های بسیاری از این سرزمین سخن به میان آمده است. خارجیان، ایرانیان را با این واژه به دنیا شناساندند و ...

شاید مجموع همه‌ی پنداشت‌های بالا، جواب سوال ما باشد و دیگر نیازی نباشد که بقیه مطلب را بخوانیم. اما بگذارید ببینیم دلیل همان پنداشت‌های بالا چیست.

پارس (فارس):

دکتر «بهرام فره وشی» در کتاب «ایرانویج» آورده است: "از میان قبیله‌هایی که در حدود ۱۷۰۰ پیش از میلاد در شمال دریای مازندران و بین دریای سیاه و دریای مازندران چادرنشینی می‌کردند، دو قبیله ایرانی مادی و پارسی که با یکدیگر تفاوت اندکی در گویش داشتند، به سوی سرزمین‌های جنوبی‌تر کوچ کردند و به نواحی غرب دریای مازندران آمدند و در آن‌جا ساکن شدند و نام نژادی خود را به آن نواحی دادند."

«فارس» در دوره هخامنشیان، ساسانیان و زندیه، بیشترین اهمیت را داشته، گاهی وسعتش به حدی بود که شامل ابرقو، یزد، برخی از جزایر خلیج فارس، ارجان، بهبهان، شهر بابک و ... می‌شده است. در واقع بخشی از استان‌های همجوار استان فارس امروزی (یزد، کرمان، خوزستان، کهگیلویه و بویر احمد) در زمره‌ی «ایالت فارس» قرار می‌گرفتند.

در کتاب جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، در بخش فارس آمده است:

"ایالت فارس موطن پادشاهان هخامنشی و مرکز دولت آن‌هاست. یونانیان این ایالت را به نام «پرسیس» می‌شناختند و این کلمه را که فقط اسم آن ایالت بود، بر تمام ایران اطلاق می‌کردند. این اشتباه یونانیان تاکنون (زمان تالیف کتاب) در تمام اروپا شایع است و ما اروپائیان تمام مملکت ایران را به نام «پرشیا» که مشتق از همان «پرسیس» است، می‌خوانیم. در صورتی که خود ایرانیان مملکت خود را ایران می‌نامند و فارس که همان «پرسیس» قدیم باشد فقط یکی از ایالت‌های جنوبی ایران است."

در همین کتاب آمده است که "اعراب تقسیم ایالت فارس را به پنج ولایت بزرگ، که هر کدام یک «کوره» نامیده می‌شد، از پادشاهان ساسانی به ارث بردند." این ولایات عبارت بودند از:

«اردشیر خوره» که شیراز کرسی و مرکز ایالت بود، «شاپور خره» که کرسی آن شهر شاپور بود. «ارجان» که شهری به همین نام کرسی آن بود، «اصطخر» که شهر قدیمی پرسپولیس کرسی آن بود و «دارابجرد» که شهری به همین نام کرسی آن بود.

نظری به کتیبه‌های زبان پارسی باستان:

«پارسی باستان» زبانی است که با خط میخی مخصوصی

به نام «میخی پارسی» نوشته شده و نمونه آن در کتیبه شهریاران هخامنشی در عرض سیصد سال از زمان سلطنت «آریارمن»، نوه «هخامنش» تا زمان داریوش سوم به کار برده می‌شد.

زبان «پارسی باستان»، قدیمی‌ترین ماخذ و ریشه زبان فارسی کنونی است و خود از زبان «ایرانی باستان» ریشه گرفته است. زبان ایرانی باستان نیز خود از زبان «هند و ایرانی» (آریایی کهن) نشات گرفته است.

کتیبه‌های خط میخی پارسی بر لوحه‌های زرین و سیمین و سنگی و گلی و در کمر کوه‌ها و روی ظروف سنگی به نام آریارمن – آرشام – کوروش کبیر – داریوش کبیر – خشایارشا – اردشیر اول – داریوش دوم – اردشیر دوم و اردشیر سوم، در ایران و ترکیه و مصر پیدا شده و در موزه‌های ایران و لندن و پاریس و برلین و لنین‌گراد موجود است.

تاکنون قدیمی‌ترین کتیبه از خط میخی پارسی باستان که کشف شده، لوحه زرین «آریارمن» (حدود ۵۹۰ تا ۶۴۰ ق.م.) است که اکنون در موزه برلین است. لوحه بعدی، لوحه زرین «آرشام»، پسر و جانشین «آریارمن» است.

آریارمن در لوحه زرین مربوط به خود چنین نگاشته است: "آریارمن شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه در پارس، پسر چیش پیش شاه، نوه هخامنش. آریارمن شاه گوید: این کشور پارس که من دارم، دارای اسبان خوب و مردان خوب است..."

آرشام در لوحه زرین خود آورده است: "آرشام شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه در پارس، پسر آریارمن شاه، هخامنشی. آرشام شاه گوید: اهورامزدا، خدای بزرگ، که بزرگترین خدایان است، مرا شاه کرد. او کشور پارس را دارای مردم خوب و اسبان خوب است به من عطا فرمود..."

نکته‌ای که از مفاد این لوحه‌های زرین بر می‌آید این است که این هر دو خود را شاه پارس (و نه جای دیگر) دانسته‌اند و از خوبی سرزمین پارس و مردمان و اسبان آن تعریف می‌کنند.

از کتیبه داریوش کبیر که در بیستون حک شده است، داریم: "من داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه در پارس، شاه کشورها، پسر ویشتاسپ، نوه آرشام، هخامنشی."

در این‌جا با این که داریوش شاه کشورهای بسیاری است، اما با تاکید خود را به عنوان «شاه پارس» یادآوری می‌کند که نشان از اهمیت پارس دارد. موضوعی که باز به آن بر می‌خوریم.

در بخشی از کتیبه بیستون آمده است: "داریوش شاه گوید: این {مقام} شاهی که گئومات مغ از کمبوجیه ستانده بود این شاهی از دیرگاهان در تخمه ما بود پس از آن گئومات مغ آن را از کمبوجیه ستاند، هم پارس هم ماد هم سایر کشورها را او تصرف نمود. از آن خود کرد. او شاه شد. داریوش شاه گوید: نبود مردی، نه پارسی، نه مادی نه هیچ کس از تخمه ما، که شاهی را از آن گئومات مغ باز ستاند..."

در این جا داریوش باز هم اهمیت پارس را بر ماد و بر بقیه کشورها به گونه‌ای خاطر نشان ساخته است.

در یکی از کتیبه‌های داریوش کبیر در تخت جمشید آمده است: "...داریوش شاه گوید: این کشور پارس، که اهورامزدا آن را به من ارزانی فرمود، زیبا، دارای اسبان خوب، دارای مردمان خوب است..."

در کتیبه دیگری چنین آمده است: "داریوش شاه گوید: به خواست اهورامزدا این است کشورهایی که من با این مردم پارسی از آن خود کردم، که از من ترسیدند، به من باج دادند. خوزستان، ماد، بابل، عربستان، آشور، مصر، ارمنستان، ...

داریوش شاه گوید: اگر چنین فکر کنی که از دیگری نترسم، این مردم پارسی را محفوظ بدار، اگر مردم پارسی محفوظ باشند، از این پس تا دیرترین زمان شادی ناگسستنی، این از اهورا بر این خاندان سلطنتی فرو خواهد رسید."

از مفاد نوشته‌های بالا کاملا مشخص است که داریوش به سرزمین پارس و مردمان آن ارادت و علاقه منحصر به فردی دارد و به زعم او، اهورامزدا نیز بر مردم و سرزمین پارس عنایت خاصی ارزانی می‌دارد.

در کتیبه داریوش کبیر در نقش رستم داریم: "من داریوش شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای شامل همه گونه مردم، شاه در این زمین بزرگ دور و دراز، پسر ویشتاسپ، هخامنشی. پارسی، پسر پارسی، آریایی، دارای نژاد آریایی.

داریوش شاه گوید: به خواست اهورامزدا این است کشورهایی که من جدا از پارس گرفتم. بر آن‌ها حکمرانی کردم، به من باج دادند..."

در این‌جا داریوش نسب پارسی و آریایی خود را بر می‌شمارد و پارس را از بقیه کشورها جدا می‌سازد. پارس در این جا هم مورد لطف داریوش قرار گرفته است. به نظر می‌رسد که داریوش می‌خواهد به همگان بفهماند که این داریوش و پارس هستند که بر دنیا حکومت می‌کنند.

چنان‌که در جای دیگری از همین کتیبه خاطر نشان می‌سازد: "... اگر فکر کنی که چند بود آن کشورهایی که داریوش شاه داشت، پیکرها را ببین که تخت را می‌برند.

آن‌گاه خواهی دانست، آن‌گاه به تو معلوم می‌شود که نیزه مردی پارسی دور رفته. آن‌گاه به تو معلوم می‌شود که مرد مردی پارسی خیلی دور از پارس جنگ کرده است.“

داریوش در کتیبه‌ای در شوش، باز هم عبارت «پارسی، پسر پارسی، آریایی، آریایی از نژاد آریایی» را ذکر می‌کند.

در کتیبه داریوش در مصر چنین آمده است: ”داریوش شاه گوید: من پارسی هستم، از پارس مصر را گرفتم. فرمان کندن این ترعه را من دادم. از رودخانه نیل، که در مصر جاری است، تا دریایی که از پارس می‌رود. پس از آن این ترعه کنده شد، چنان که فرمان دادم، و کشتی‌ها از مصر از وسط این ترعه به سوی پارس روانه شدند، چنان که مرا میل بود.“

در این کتیبه، داریوش به این که پارسی است افتخار می‌کند و می‌خواهد به همه دنیا این موضوع را اعلام کند. او اهمیت پارس را گوشزد می‌کند.

بر فراز خارجی آرامگاه داریوش کبیر در نقش رستم، ۲۸ نفر از نمایندگان کشورهای تابعه در دو ردیف اریکه شاهنشاهی را روی دست خود نگاه داشته‌اند. ملیت آن‌ها به سه خط میخی پارسی، عیلامی و بابلی معرفی شده است. در این جا هم اول از همه نام مردم پارسی آمده است...“این پارسی است، این مادی است، این خوزی است، این پارتی است، این هراتی است...“

در کتیبه به جا مانده از خشایارشا در تخت جمشید آمده است: ”من خشایارشا هستم، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای دارای ملل بسیار، شاه در این زمین بزرگ و دور و دراز، پسر داریوش شاه، هخامنشی، پارسی، پسر پارسی، آریایی، از نژاد آریایی.

خشایارشا گوید: به خواست اهورامزدا این است کشورهایی جدا از پارس که من شاه آن ها بودم...“

لازم به ذکر است که از سه نوشته‌ای که از کوروش کبیر باقی مانده است (دو کتیبه در پاسارگاد و استوانه بابل)، هیچ اشاره‌ای به سرزمین پارس نشده. در بخشی از استوانه بابل آمده است: ”من کوروش هستم، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه توانا، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهار منطقه جهان، پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، شاه انشان، نوه کوروش، شاه بزرگ، شاه انشان...“

اکنون متوجه شدیم که چگونه پادشاهان هخامنشی، مفاهیم سرزمین پارس، دریای پارس، مردم پارسی، مرد پارسی، اسب پارسی و نیزه پارسی را در کتیبه‌هایشان که معمولا هم به سه زبان وجود داشت به مردمان تمام امپراطوری القا می‌کردند. و این موضوعی است که ما را به جواب سوالمان نزدیک می‌کند.

ساسانیان:

در زمان ساسانیان است که ما برای نخستین مرتبه نام «ایران» را در کتیبه‌ها می‌بینیم و از آن‌جا که خاستگاه این خاندان هم از اقلیم پارس بوده، نسبت به آن توجه ویژه‌ای دارند. چنان‌که نام پارس قبل از نام دیگر شهر (کشورها) می‌آید. شاپور، پادشاه ساسانی در کتیبه‌ی خود در کعبه‌ی زرتشت، این گونه می‌آورد:

من مزدیسن، بغ شاپور، شاهنشاه ایران و انیران که چهر از ایزدان، پور مزد یسن، بغ اردشیر شاهنشاه ایران که چهر از ایزدان، پور پور بغ بابک شاه. خداوندگار ایرانشهرم و این شهرها (کشورها) دارم: پارس، خوزستان، میشان، آسورستان،...

سرزمین پارس بزرگترین ناحیه‌ی جنوب غربی ایران بود و در جای‌جای نبشته‌های برجای مانده از روزگار ساسانی، به اهمیت این سرزمین اشاره شده است.

نقش دیگران:

خارجی‌ها از زمان‌های گذشته همواره ایرانیان را به نام پارسیان می‌شناخته‌اند و شناسانده‌اند. سرزمین ما به نام سرزمین پارس و امپراطوری ایران به نام پرشیا، به آن‌ها معرفی شده است و آن‌ها هم همین روال را پیش‌گرفتند و ما را به دیگران معرفی کردند.

امروزه با این‌که نام کشور ما «ایران» است ولی نام زبانمان، زبان فارسی است و نام‌هایی همچون «خلیج فارس» و صورت فلکی «پرسیوس» و نام‌های علمی همچون «لئو پرسیکا» (شیر ایرانی) در گفتار عامیانه و علمی ما و دیگران باقی است که در زیر به سه مورد از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

زبان فارسی:

زبان رسمی کشورمان به نام «زبان فارسی» شناخته می‌شود و نه «زبان ایرانی». شاید نام «زبان فارسی» به خاطر همان اهمیت اقلیم پارس باشد که خاستگاه شاهان هخامنشی است. اما از طرفی می‌بینیم که شیرین‌سخن‌ترین شاعران نیز از اقلیم پارس برخاسته‌اند.

می‌توانیم روند شکل‌گیری «زبان فارسی» که امروزه با آن صحبت می‌کنیم را به طریق زیر در نظر بگیریم: زبان هند و اروپایی ـ ایرانی باستان ـ فارسی باستان ـ فارسی میانه و فارسی دری.

امـروزه، با آن‌که واژه‌هایی از زبان‌هـای مختلف یونانی، عربی، سـریانی، ترکی، فرانسـوی، روسـی و... بـه آن راه یافته‌اند زبان فارسـی همچنان زنـده و عامل وحدت مردم کشورمان، ایران است.

دریای پارس و خلیج فارس:

یکـی از قدیمی ترین نام‌های خلیج فارس، «سـینوس پرسـیکوس» است که در نقشـه‌های باستانی دیده می‌شود و به معنای «دریای پارس» اسـت. اما این نام همواره تکرار می‌شود:

در متن «گیهان شناخت»، فصل دوم (بیان عالم سفلی و نهـاد زمین)، بخش «مقدار زمین» آمده اسـت: "بدان که بزرگ‌ترین دریا، «دریای پارس» اسـت که او را دریای هند نیز گویند."

در کتـاب «ابو اسـحق ابراهیم اصطخری»، «مسـالک الممالـک» آن جـا که بـه ذکر دریاهـا می‌پـردازد داریم: "بزرگ‌ترین دریاها «دریای پارس» است و «دریای روم»... در آخر «دریای پارس»، زمین چین است..."

در کتاب «حدود العالم» این گونه اشـاره شـده اسـت: "چهـارم «خلیـج پارس» خواننـد. حد از پـارس برگیرد با پهنای اندک تا به حدود سند..."

از مواردی که ذکر شـد متوجه می‌شـویم که نام خلیج فـارس از دیرباز با سـرزمین پارس و به طـور اخص با واژه پارس درآمیخته است.

واژه «پارسا»:

«پارسـا» به معنی پرهیزکار، پاکدامن، زاهد و همچنین «پارسـی» اسـت. این که این واژه معنای پارس و پارسـی می‌دهد، خود جای تامـل دارد. جالب این‌که یکی از مراتب دین مهری، پارسی شدن یا پارسایی است. لغت «پارسا» در فارسـی باستان به همین صورت پارسا و در فارسی میانه به صورت پارسیگ آمده است.

منابع:

*فرهنگ ریشه شـناختی زبان فارسی، نویسنده: دکتر محمد حسن دوست، ناشر: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، چاپ اول، تاریخ نشر: ۱۳۸۳ شمسی

*ایرانویـج، بهرام فره‌وشـی، تهـران، دانشـگاه تهران، موسسه انتشارات و چاپ، ۱۳۷۴

*فرمان‌های شاهنشـاهان هخامنشی که به زبان آریایی (پارسی باستان) نوشته شده است، تالیف رلف نارمن شارپ، تهران، پازینه، ۱۳۸۴

*مقالـه "دریای پارس و خلیج فارس"، علی اصغری آق قلعه، ماهنامه "گزارش میراث"، دوره دوم، سال دوم، شماره بیست و یکم و بیست و دوم، خرداد و تیر ۱۳۸۷

*جغرافیای تاریخی سـرزمین‌های خلافت شرقی، گای لسـترینج، ترجمه‌ی محمد عرفان، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷

*کتیبه‌هـای پهلـوی اشـکانی (پارتـی) (بـا طراحی گرافیکی)، نگارش داریوش اکبرزاده، تهران، پازینه، ۱۳۸۲

*زبان فارسی و سرگذشت آن، دکتر محسن ابوالقاسمی، انتشارات هیرمند، چاپ دوم، ۱۳۸۲